

برگزیده

اشعار سنائی



اهتمام:

دکتر برات زرخانی



بها: ۱۳۰ ریال

برگزیده اشعار
سنایی

به اهتمام :
دکتر برات زنجانی



مؤسسه انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۶۴



سنایی

برگزیده اشعار

به اهتمام: دکتر برات زنجانی

چاپ اول: ۱۳۶۴

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

حق چاپ محفوظ است.

تیراژ: ۱۶۵۰۰ نسخه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شاهکارهای ادبیات فارسی

در میان ادبیات جهان غنای ادبیات فارسی نه از نظر فرهنگمندی مطلق و موارثت گرانقدر هنری آن بلکه به لحاظ افاضه اشراقی متحول و انسان‌ساز بی نظیر است. شعرونشریاری در خدمت تجلای فطرت کمالجوی و آرمان‌نگرای آدمی است و بیشک روحی که از سرچشمه این آبشخور معنوی سیراب گشت تشنه تیرگی‌ها نمی‌ماند و با چنین بارقه عظیم بهجت انگیز و مائده کریم شادی بخش، هیچ سلواتی را برابر نمی‌یابد.

به یقین ادبیات جهان واجد حماسه‌ها، قصه‌های دلکش، داستانها و منظومه‌های شورانگیز است. اما در هیچ جای جهان آثاری تا بدین پایه عارفانه، پر ملکات، عمیق و پر از ابعاد رستخیز بخش حس و ایمان و شناخت و عشق نخواهید یافت. اینهمه بدلیل آنست که ادبیات هر کشور تکیه بر فطرت و بینش ویژه خود دارد و همچنان که هیچ درختی در خلأ نمی‌شکند و هیچ شکوفه‌ای جز در فضا آب و خاک اجتماعی و فلسفی و عقیدتی خود نثر نمی‌دهد و نیز از آنجا که برای شناخت هر درخت اندیشه و هنر و مکتبی باید میوه آن را چشید و پایگاه ریشه‌ای و آبشخور آن را جستجو کرد. این چنین است که می‌بینیم - بال و پر این طوبسای هزارساله و برومند که شاخه‌های عرش‌سای آن مشحون از میوه‌های شیرین و عطر- آگین معرفت است، ریشه در پایگاه بلند و نورانی توحید یافته است...

□

هدف مجموعه حاضر آشنا کردن دستداران ادبیات فارسی با قطره‌ای از آن اقیانوس مواج بیکرانه و مشتی از آن خرمن پر حاصل و نیز نمونه دادن مروریدی چند از آنهمه گنجینه ذخار بی‌پایان است و بدین لحاظ مجموعه «شاهکارهای ادبیات فارسی» که دربر دارنده بسیاری از متون ارجمند تاریخ و سیر و نظم و داستان و تفسیر و عرفان و تذکره‌های صوفیانه و نقد الشعر و حماسه و سفرنامه است آنچنان پیراسته گشته است که اولاً هر جزوه بگونه‌ای متمه‌دانه حاوی زیباترین فرازهای منتخب يك متن باشد و ثانیاً هر کتاب آنچنان مشروح و گویا افتد که دانش‌پژوهان در دریافت معانی مشکله آن از مراجع به کتب لغت، و تفسیر و غیره بی‌نیاز باشند و بدین لحاظ در ذیل هر صفحه لغات دشوار متن ترجمه و تفسیر و توضیح گردد... و ثالثاً مختصری مفید در هر جزوه از ارزش اثر،

چگونگی تألیف آن و تاریخ زندگی و کیفیت عصر ادبی مؤلف آن سخن رود و
را بجا با بهای مناسب در اختیار دانش پژوهان قرار گیرد...
ازین مجموعه تاکنون بیش از شصت جزوه طبع و نشر یافته و در دسترس
دوستان آن قرار گرفته است با اینهمه تازه در آغاز راهیم، چه متأسفانه بسیاری
از موارد گرانتقد و پر غنای ادبیاتمان هنوز طبع و نشر نیافته و با اگر یافته
بصورتی غیر منقح و ناپیراسته بوده است. امید که درین راه خطیر و دشوار، به
مدد انفاس قدسی کامیاب گردیم و توفیق هر چه خدمت بیشتر در عرضه آثار
بهتر یابیم...

ناشر

فهرست مطالب

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۲۸	دوست حقیقی	۹	پیش‌گفتار
۲۹	وقت پیچاپیچ	۱۱	سنائی غزنوی
۳۰	صحبت ابلهان	۱۵	زندگی سنائی
۳۰	مجنون و آهو	۱۶	عقیده سنائی درباره شعر و شاعری
۳۱	عیسی و سوزن	۱۸	سبک سنائی
۳۲	رازداری	۱۹	آثار سنائی
۳۳	روش عارفان	۲۰	معاصران سنائی
۳۴	عامل نسا	۲۱	شاعران معاصر سنائی
۳۵	زنگی و آئینه	۲۲	نماز
۳۵	قاضی هرزه‌درای	۲۲	تعلیم
۳۶	ظالم عادل نام	۲۳	تریت باز
۳۷	خوش‌سخنی	۲۴	سود زیان‌آور
۳۸	با بدان کم‌نشین	۲۴	داد و ستد
۳۹	پیرزن مظلوم	۲۵	عشق
۴۱	تقط‌سالی	۲۵	روح جاویدان است
۴۲	اندرز	۲۶	تصویری از زندگی
۴۳	ذم شراب	۲۷	هرچه بادی بود بباد شود
	قصاید و قطعات و بیت‌های	۲۷	باز در دست
۴۳	برگزیده	۲۸	کم‌آزاری

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۶۹	در وصف اسب	۵۵	تعبیر خواب
۷۶	خطاب بخورشید		سنائی درباره خود و آثارش
۷۶	دربار سلطان مسعود	۵۶	گوید
۷۷	لغات و توضیحات	۵۸	ترکیبات تازه
	لغات و عباراتی که معنی شد و	۶۱	صور خیال
	یا شرح و توضیح دارد با	۶۲	در تعریف اسب
۱۰۷	ذکر شماره بیت	۶۳	در وصف لب
۱۱۳	مآخذ و منابع		معلومات سنائی و آداب و رسوم
		۶۴	زمان او

به نام خدا

پیش‌گفتار

نثر پرطمطراق دورهٔ زندیه و قاجاریه که مفهوم یک جمله کوتاه را در چندین جمله طولانی می‌پیچاند و وقت خواننده را تلف می‌کرد از رونق افتاد. ساده‌نویسی معمول شد. داستان کوتاه جای داستان بلند را گرفت؛ تاحدی که بعضی از خوانندگان قبل از هرچیز به حجم کتاب می‌اندیشند، و دانش‌طلبان امروز مثل طلاب گذشته نمی‌توانند آثار بیست‌وسی‌هزاریتی را مطالعه کنند و از نکات دلنشین آن بهره‌برند. به همین سبب استادان عالی‌مقام چاره‌اندیشی کردند و از متون نظم و نثر قدیم‌گزیده‌هایی را مفید دانستند و به نام «شاهکارهای ادبیات فارسی» تهیه کرده، بچاپ رسانیدند و تاکنون سی‌وچند شماره از این خلاصه‌ها چاپ و با نازلترین قیمت در دسترس طالبان قرار گرفته است. آنچه در این کتاب به دوستان علم و ادب تقدیم می‌شود گزیده‌ای از یک اثر نیست؛ بلکه منتخبی از کلیه آثار حکیم سنائی غزنوی (حدیقه، طریق‌التحقیق، سیرالعباد، دیوان) است و حاوی ۱۰۱۰ بیت با شرح و توضیح می‌باشد، همه بیتها شماره گذاری شده و معنی لغت و توضیح مربوط در پایان کتاب بترتیب شماره ابیات آمده است و علاوه بر آن همین لغات و توضیحات بار دیگر بترتیب الفبا به آخر کتاب افزوده شده است. در نوشتن شرح حال سنائی از مقدمه فاضلانۀ استاد مدرس رضوی که بر دیوان سنائی نوشته‌اند و همچنین از «سخن و سخنوران» مرحوم فروزانفر استفاده شده است ولی بیشترین قسمت شرح حال مربوط به دریافت‌های نگارنده از آثار سنائسی است و سعی بر این بوده است که این نکات تازه، صادقانه و با ذکر شاهد و بی‌غرضی خاص توضیح داده شود. نگارنده یقین دارد که دیگران نیز به این دقایق آگاهی داشته‌اند، ولی یا در اصالت شواهد تردید داشته‌اند و یا نوشتن موضوعی را که از مرز گمان فراتر نرفته

مصلحت ندانسته اند. تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

دکتر برات زنجانی

آبانماه ۱۳۵۶

بسم الله الرحمن الرحيم

سنائی غزنوی

نام و کنیه و تخلص سنائی ابوالمجد مجدود سنائی است. و در چند جا در آثار خود بدان اشاره کرده است از آن جمله:

هر چند صلت‌های تو ای قبله سنت مجدود سنائی را با مجد و سنا کرد
و:

مجدود شد و یافت سنا نزد تویی شک از جود تو و جاه تو مجدود سنائی
و:

بر اسب امید آمده مجدود سنائی در زیر پای از بهر کفت راه‌گذاری
و همچنین در حدیقه نام و کنیت خود را بصورتی که یاد شد آورده گوید:

هر که او گشته طالب مجد است شفی او ز لفظ بوالمجد است
زانکه جد را بتن شدم بنیت کرد مجدود ماضیم کنیت
شعرا را بلفظ منضمودم زین قبل گشت نام مجدودم
و بعضی نام او را حسن نوشته‌اند و دلیل آنها یتی است که در ستایش بهرامشه
گفته و از خود نیز نام برده است:

حسن اندر حسن اندر حسنم تو حسن خلق حسن بنده حسن
و نیز دو بیت دیگر که در مدح خواجه حسن اسعدی هروی گفته است:

پسری داری همنام رهی از تومی خدمت او جویم من
زانکه نیکو کند از همنامی خدمت خواجه حسن بنده حسن

مرحوم فروزانفر در سخن و سخنوران اظهار نظر کرده است که ممکن است اسم او حسن و کنیه اش مجدود باشد و شواهدی زیاد آورده که اغلب بزرگان به کنیه مشهور بوده‌اند.

نام پدرش آدم بوده و در مثنوی کارنامه بلخ گوید:

پدري دارم از نژاد كرام از بزرگي كه هست آدم نام
سنائي از خانداني بزرگ بوده و در بعضي اشعارش به نژاد و دودمان خویش
فخر کرده است.

گر بدکنند با ما ما نیکویی کنیم زیرا که پاک نسبت و آزاده زاده ایم
من ثناگوی توام زیرا نژادم نیست بد خود نکوگوی ترا هرگز نبوده بدنژاد
و جای دیگر گوید:

کم آزار و بی رنج و پاکیزه عرضم که پاکست الحمدلله نژادم
تولد سنائي در نیمهٔ دوم قرن پنجم بوده است و محل تولدش شهر غزنین است و
در این اشعار به زادگاهش اشاره کرده است:

گرچه مولد مرا ز غزنین است نقش شعرم چو نقش ما چین است

*

خاک غزنین چو من نژاد حکیم آتشی باد خوار و آب ندیم
و نیز در مدح قاضی امام نجم‌الدین اباعلی حسن غزنوی گوید:

شادمان باش از من و از خود که اندر نظم و نثر

نزد خراسان چون توئی زادست نزد غزنین چو من

سنائي در ابتدای شاعری امرای غزنوی و درباریان را مدح کرده و مسعود
سوم و ندما و وزرا و قضات آن عهد را ستوده است. و نیز قصایدی در مدح
بهرامشاه و سنجر ساخته است. و گفته‌اند این مدایح را قبل از تغییر حال که منجر
به گوشه‌گیری و قطع علائق دنیوی وی گردید سروده است.

در شرح حال سنائي نوشته‌اند که: از آغاز جوانی از غزنین بیرون شده و
سالها در شهرهای بلخ و سرخس و هرات و نیشابور بسر برده و به زیارت کعبه
مشرف شده و در اواخر عمر به غزنین بازگشته است. گویا سبب تغییر حال او چنین
بوده است: «وقتی سلطان ابراهیم غزنوی ارادهٔ غزو هند داشت سنائي او را
مدحی گفته و اراده داشت که به حضور سلطان رسیده و قصیده خود را در حضور
سلطان بخواند. هنگام سحر قصد حمام کرد چون به گلخن حمام گذارش افتاد
آوازی به گوشش رسید به سوی آواز شد و از دریچه به گلخن نگرست، دید که
مرد گلخنی با مجذوب مشهور به دیوانهٔ لای خوار، نشسته و سبویی که در آن
قدری دُرُد و لای شراب بود با ظرفی سفالین در برابر نهاده، در آن حال لای خوار
به گلخنی که ساقی او بود گفت: قدحی بیار به کوری چشم سلطان غزنوی که هنوز

کار اسلام و مسلمانان نساخته و بنظام نیاورده می‌خواهد به هند رود، تا مهم کفار بسازد؛ بعد از آن قدحی دیگر خواست و گفت: بده به کوری چشم سنائیک شاعر که نداند خدا او را برای چه آفریده، و او پیوسته روزگار خویش به ستایشگری صرف کرده، و بخوش آمد دیگران می‌گذراند، گزافی چند در کاغذ نوشته که به هیچ کار وی نمی‌آید، اگر در آن سرای از او پرسند که برای این روز چه اندوخته‌ای و با خود چه آورده‌ای که درگاه فرد یگانه را سزد، قصیده و مدح پادشاهان را عرضه خواهد داشت. این سخن که سنائی را در واقع تنبیهی بود چنان مؤثر افتاد که بیدرتک آن عزیمت از سر بنهاد و به خانه بازگشت و از شراب غفلت هشیار شد و در به روی خلق بست و انزوا اختیار کرد، و راه فقر و شیوه سلوک پیش گرفت تا به مرتبه بلند رسید، (در صحت این واقعه تردید کرده‌اند). و بعضی دیگر داستان دیگری نقل کرده‌اند، و گفته‌اند که عاشق کسی بود، اما سرانجام از عشق مجازی به عشق حقیقی و معنوی گرایید. اما خود سنائی چگونه تغییر حالش را در حدیقه و طریق التحقیق چنین بیان کرده است:

حسب حال آنکه دیوآز مرا	داشت یک چند در گداز مرا
گرد آفاق گشته چون پرگار	گرد گردان ز حرص دایره‌وار
شاه خرسندیم جمال نمود	جمع منع و طمع، محال نمود
شدم اندر طلاب مال ملول	از جهان و جهانیان معزول

(حدیقه)

آخر الامر یک شبی بسا دل	گفتم ای خفته ز خود غافل
چند گرد دروغ گردی تو	آبرویم بری چه مردی تو
بس از این وصف زلف و طره و خال	بس از این هرزه گفتگوی محال
چون ز مدح آبروی نفزاید	گر نگویی مدیح هم شاید
زین سپس در ره طریقت پسوی	گر سخن گویی از حقیقت گوی

(طریق التحقیق)

و اگر در میان اشعار او اشاراتی در تعریف شراب، مانند:

برخیز ای سنائی باده بخواه و چنگ	ایشست دین ما و طریق قلندری
---------------------------------	----------------------------

*

باده در پیش انده استاده است	زانکه غمخوار آدمی باده است
-----------------------------	----------------------------

۱. از مقدمه دیوان سنائی، مدرس رضوی. صفحه (عا) به نقل از تاریخ فرشته.

مرد را عقل دیده و داد است غذی روح باده و باد است
زیرکان را درین سرای خراب هیچ غمخواره‌ای مدان چو شراب

*

و یا بیتهایی در توصیه برعایت کم‌خواری نظیر:

مدد عشرت جوانمردان نقل حرّان و ناقد مردان
اندکی زو عزیز و تندر است باز بسیارخوار از او خوار است
تا تو او را خوری عزیزش دار چون ترا او خورد بمانش خوار

و اشعاری در تعریف غلامان و میگساریشان مانند این ابیات:

مجلس ما از جمال خود برافروز ای غلام

می ز جام خسروانی در قدح ریز ای پسر
یک زمان با ما به خلوت می بخور خرم بزی

یک زمان با ما بکام دل برآمیز ای پسر
عاشقان را از کنار و بوسه دادن چاره نیست

دل بنه بر بوسه دادن هیچ مستیز ای پسر

*

هرخوش پسری را حرکات دگر است و ندر لب هریکی حیات دگر است
گویند مزاج مرگ دارد هجران هجر پسران خوش، ممات دگر است

*

تا کی از ناموس هیهات ای پسر بامدادان جام می هات ای پسر

*

راحتی جان را به گفتار ای پسر آفتی دل را بکردار ای پسر
مشاهده شود، بیتهایی است که شاعر پیش از تغییر حال ساخته است. و در
اشعاری که بعد از این دگرگونی سروده آثار تغییر کاملاً نمایان است چنانکه شراب
و شرابخواری را سخت نکوهش کرده و گوید:

نکند دانا مستی نخورد عاقل می در ره پستی هرگز نهد دانا پی
چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز ترا نی چنان سرو نماید بمثل سرو چونی
گر کنی بخشش گویند که می کرده او گر کنی عربده گویند که او کرد نه می

*

چیست حاصل سوی شراب شدن اولش شرّ و آخرش آب شدن

در دل از سوز او سروری نه هرچه او داد جز غروری نه
 تسوبدو دین و بخردی داده او به تو دیوی و ددی داده
 تو از او آن خوری که مستی تست او ز تو آن خورد که هستی تست
 و سرانجام سبب تعریف غلامان را با تعبیری عارفانه چنین توجیه می‌کند:
 قول باید که ساده‌ای گوید داغ بر دل نهاده‌ای گوید
 نه از آن رو که هست تازه و تر بیگناه است قول او خوشتر
 نیست برگشته او ز راه هنوز نیست آلوده گناه هنوز
 در دل آواز اوست گیراتر جانان را نقش او پذیراتر

زندگی سنائی

با اینکه سنائی شاعری قوی طبع و ژرف‌اندیش و به‌سلاح مدح و ذم مجهز بود و این دو وسیله را برای رسیدن به آرزوها بارها بکار برد ولی با همه اینها مالدار و ثروتمند نشد و همیشه به ضیق معیشت گرفتار بود، نشانه‌های این فقر مادی در آثار او فراوان است از آن جمله:

با این همه شعرو هنرو فضل و کفایت با جان عزیز تو که شلوار ندارم

*

والله که از لباس جز از روی عاریت بر فرق من عمامه و بر پا ازار نیست

*

جامه‌ای بخش مرا خاص خود از سرو قدم تا ز فرّت تو شود کار من امسال چو چنگ

*

بدهی این گدای گرسنه را بدل نان برنج پرورده

*

بر اسب امید آمده مجدود سنائی در زیر پی از بهر کفت راه‌گذاری

زیرا که ز بی‌پیرهنی از قبل شرم در خانه چو خفاش بدو مانده بشاری

*

قصد درگاه تو زان کردم تا از سر لطف در چو من شاعر از دیده حرمت نگری

قصبی خواهم و دراعه، نخواهم زروسیم زانکه ناید بسراین هردو بیانصد بدری

ای فلک شمس فلک جساه تو باد برافزون چومه یکشبه
 بر تنم از سرما آمد فراز پوست بر آنسان که بر آتش دبه
 شد کتفم رقص کنان میزنم سنج بدنجان و بلب دیدبه
 نزد تو زان آمد زیرا که هست دیدن خورشید غم بی جبه
 (لقب ممدوح، شمس بوده است)

*

از مفهوم ابیات زیر:
 روز جوانی گذشت موی سیه شد سپید پیک اجل در رسید ساخته کن راحله
 آنکه ترا زاد مرد وانکه ز تو زاد رفت نیست ازین جز خیال نیست ازین جز خله

*

آنکه از من زاد کو و زانکه زو زادم کجاست
 آن رفیقان نکو و آن مهربان یاران همه

*

بمادر گفتم ای بد مهر مادر نبیره دوست، من دشمن، نه نیکوست
 جوابم داد گفتا: دشمن تست نباشد دشمنِ دشمن بجز دوست

*

چنین برمی آید که سنائی فرزند، و فرزند فرزند، داشته، و فرزندش در زمان
 حیات پدر سر در نقاب خاک کشیده است.

سنائی حالت مسافر دریا را چنان دقیق بیان کرده که می توان گمان کرد
 که شاعر این تجربه را هنگام مسافرت در دریا دریافته است:

مگلت همچو مرد در کشتی است زان ترا فعل سالومه زشتی است
 آنکه در کشتی است و در دریا نظرش کژ بود چو نایبنا
 ظن چنان آیدش بخیره چنان ساکن اویست و ساحل است روان
 می نداند که اوست در رفتن ساحل آسوده است از آشفتن

عقیده سنائی درباره شعر و شاعری

سنائی رنج و زحمت خود را در سرودن شعر چنین بیان کرده است:

چون من بره سخن درون آیم خواهم که قصیده بیارایم
 ایزد داند که این دل مسکین را تا چند عنا و رنج فرمایم
 صد بار بقعر درشوم تا من از عهده یک سخن برون آیم
 با این رنج و زحمت بجاست وقتی معانی و صور بکر از صدف اندیشه شاعر
 زائیده شد، این نوزاد را فرزند خطاب کند.

دختری دارم دوشیزه ولی نعمت زان کز خردمندی ام دارد و از خاطر اب
 نیست یک مرد که او مرد بود با کاین که کند صحبت این دختر پاکیزه طلب
 دختر خود بتوشه دادم که تویی مصطفی غیرت و حیدر دل و نعمان مذهب
 سنائی درباره لفظ و معنی عقیده خود را چنین آورده:

معانی و سخن یک با دگر هرگز نیامیزد
 چنان چون آب و چون روغن یک از دیگر گران دارد
 معانی را اسامی نه، اسامی را معانی نه
 و گرنه گفته گفتم آنچه در پرده نهان دارد
 همی دردم از آن آید که حالم گفت نتوانم
 مرا تنگی سخن در گفت سست و ناتوان دارد
 معانیهای بسیار است اندر دل مرا لیکن
 نگنجد چون سخن در دل زبان را ترجمان دارد
 ولیکن چون بر اندیشم همه احوال خوش گردد
 از آنکو داند این معنی که جان اندر میان دارد
 ولی مشاهده می شود گاهی از دیدگاه دینی و عرفانی و گاهی بر اثر بی توجهی
 مردم از شعر و شاعری سخت نکوهش کرده است.
 شاعری بگذار و گرد شرع گرد از بهر آنک
 سرعت آرد در تواضع شعر در مستکبری
 خود گرفتم ساحری شد شاعریت ای هرزه گو
 چیست جز لایفلاح الساحر نتیجه ساحری
 رمز بی غمز است تا ویلات نطق انبیاء
 غمز بی رمز است تخیلات رسم شاعری
 هرگز اندر طبع یک شاعر نبینی حذق و صدق
 جز گدائی و دروغ و منکری و منکری

هر کجا زلف ایازی دید خواهی در جهان

عشق بر محمود بینی گپ زدن بر عنصری

*

عقل از اشعار عار دارد عار	عقل را با دروغ و هرزه چکار
عقل بر هیچ دل ستم نکند	بطمع قصد مدح و ذم نکند
عقل جز خواجه محقق نیست	عقل صوفیچه مبسوط نیست

*

شاعران را پایه بی شرمی بود تا زان قبل

حاصل و رایج کنند از مدح و مدحان عطا

*

پیش شرعش ز شعر جستن به

شرع از اشعار سخت بیگانه است

بیت را همچو بت شکستن به

گرچه با او کنون هم از خانه است

به کسانی که زبان تازی را ادب محض می دانستند و آن را نشانه فضل و

حکمت خود قرار می دادند و بدان سخت می نازیدند اعتراض می کند و می گوید:

بهر معنی است صورت تازی	نه بدان تا تو خواجگی سازی
روح با عقل و علم داند زیست	روح را پاری و تازی چیست
این چنین جلف و بی ادب زانی	که تو تازی ادب همی دانی

سبک سنائی

«چنانکه از ملاحظه قصاید سنائی برمی آید وی ابتدا پیرو سبک فرخی و منوچهری بوده و در دیوان این دو بسیار نظر داشته و ابیات ایشان را تضمین کرده و از میانان به فرخی عقیده اظهار نموده است و تغزلات او به سبک فرخی بسیار شبیه و بعضی اشتباه پذیر است و نیز گاهی به اقتفا و در روش مسعود سعد قصیده می سراید لیکن درین قصاید برای وی چندان عظمتی نیست زیرا در این روشها مؤسس نبوده و عظمت شاعر وقتی معلوم می گردد که در فکر و انتظام معانی یا در نظم و اسلوب سبک و طریقه ای اختراع نماید نه اینکه به تقلید دیگران فکر کند یا سخن گوید چه این کار هر چند در حد خود مشکل و به یک نظر در باب فکر محال است فایده ای ندارد تنها می رساند که گوینده دارای غریزه و ملکه تقلید

است و برخلاف طبیعت خود می‌تواند حرف بزند. اما عظمت بی‌نظیر و انکارناپذیر سنائی که او را در صف اول گویندگان فارسی قرار می‌دهد از آنگاه شروع شده که او به عالم ظاهر پشت پا زده و از تقلید فکری دست کشیده و خود به مدد خاطر روشن بین و فکر حقیقت‌یاب آزادوار در صدد تحقیق برآمده است از این موقع به بعد که دوره تفکر یا زندگانی حقیقی و منشأ حیات جاودانی سنائی است افکار وی سراپا عوض شده و سخنان او غورو عمق عجیبی یافته و آن میوه نارسیده که جز تلخ کامی سودی نداشت و رنگ و بار ظاهری و گونه دل‌ناپذیر آن گواه تلخی و ناپختگی بود یکباره به گونه دیگر شده و طراوت مخصوص بخود گرفته دیدار فرزانه فریبش بر شیرینی و خوش‌مذاتی و پختگی گواهی داده نیز صحت و عاقبت و پایداری اصل و ریشه خود را به ثبوت می‌رساند.

این تحول فکری که بالاخره به سرحد تیقن و بی‌نیازی کشیده در سبک و نظم سخن نیز تأثیر و تقلید را به اختراع تبدیل نموده به سنائی سبک مخصوصی بخشیده که تا کنون دست هیچ گوینده بدان نرسیده و اگر بیم ادعای غیب نبود می‌گفتم نیز نخواهد رسید. شعر این دوره از عمر سنائی به پرمغزی و درستی و صحت معانی ممتاز و گذشته از مسائل توحید و مطالب علم الهی حاوی پندها و اندرزهایی است که با لهجه صادقانه و زبان تعلیم برای نمایاندن راه تربیت و سلوک جاده تحقیق و بدست آوردن زندگانی حکیمانه و فوز اکبر یا خیر اکمل که آرزوی بشر است گفته شده و با بهترین سبک تعبیر گردیده و هریتی از آن اقلیمی حتی هر هزلی تعلیمی است و همین دلیل بس در بلندی فکر سنائی که مولوی بلخی رومی با همه جلالت و وسعت ذهن ابیات او را متن کتاب معروف خود مثنوی که شاید اگرش قرآن پارسی خوانند قرار داده و آنها را بر سخن خود شاهد آورده است.^۱

آثار سنائی

۱ — هدیه الحقیقه: این کتاب مشتمل بر ده باب و ده هزار بیت است:

۱. نقل از سخن و سخنوران، فروزانفر.

عددش هست ده هزار ایات همه امثال و پند و مدح و صفات
 این کتاب بهترین اثر حکیم سنائی است و در سال ۵۲۵ انجام یافته است.
 شد تمام این کتاب در سه دی که در آذر فکندم این را پی
 پانصدویست و چار رفته ز عام پانصدویست و پنج گشت تمام
 باب دهم آن در مدح بهرام شاه غزنوی و بزرگان و قضاة است، حدیقه در
 روانی سخن و دارا بودن تمثیلات و معانی سودمند، کتاب بی نظیری است،
 گفته اند که نظامی گنجوی در سرودن مخزن الاسرار و خاقانی شیروانی در سرودن
 تحفة العراقین به سبک سنائی و کتاب حدیقه او نظر داشته اند.
 ۲- طریق التحقیق: این کتاب را در سال ۵۲۸ با تمام رسانیده است و
 تعداد ایات آن هزار است و هر چند در عالم ادب مقام بلندی دارد ولی به پایه
 حدیقه نمی رسد.

۳- رساله سیرالعباد: این رساله قریب پانصد بیت است و از لحاظ اصول
 شعری قوی و متین است.

۴- دیوان قصاید و غزلیات که در حدود بیست هزار بیت است.
 دیوان سنائی مانند اثرهای دیگر او پر از ترکیبات و عباراتی است که
 نظیر آن را در آثار شعرای دیگر آن دوره نمی توان یافت دیوان سنائی به اهتمام
 دانشمند بزرگ مدرس رضوی تصحیح و دارای مقدمه مشروح و مفصل است که
 مصحح در نوشتن آن بسیار دقت نموده است (برای اطلاع بیشتر به مقدمه مذکور
 مراجعه کنید).

معاصران سنائی

- ۱- سلطان علاءالدوله مسعود بن ابراهیم بن مسعود غزنوی.
- ۲- یحیی‌الدوله بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی.
- ۳- سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی.
- ۴- ایرانشاه بن تورانشاه بن قاورد از سلاجقه کرمان.

شاعران معاصر سنائی

- ۱- مسعود سعد سلمان.
 - ۲- عثمان مختاری (میان عثمان مختاری و حکیم دوستی برقرار بوده و همدیگر را ستوده‌اند).
 - ۳- سید حسن غزنوی.
 - ۴- معزی (سنائی معزی را مرثیت گفته است).
 - ۵- انوری (سنائی را هجا کرده است).
 - ۶- سوزنی (سنائی را هجا کرده است).
- سنائی به احتمال در ۵۳۵ درگذشته است.

نماز

یافت زخمی قوی در آن پیکار اقتضا کرد آنزمان رایش که همان بود مرورا درمان گفت باید به تیغ باز برید بسته زخم را کلید آید گفت بگذار تا بوقت نماز ببرید آن لطیف اندامش و او شده بی خیر ز ناله و درد آن سراو را خدای خوانده ولی وز چه جای نماز پرخونست آن بر اولاد مصطفی شده زین بر ایزد فراز رفتی تو باز ناداده از نماز سلام که مرا زین الم نبود خبر بعبارت برکسان موصوف ورنه برخیز و خیره ریش ملان	در احد میر حیدر کسّار ماند پیکان تیر در پایش که برون آرد از قدم پیکان زود مرد جراحیش چو بدید تا که پیکان مگر پدید آید هیچ طاقت نداشت بادم گاز چون شد اندر نماز، حجّامش جمله پیکان ازو برون آورد چون برون آمد از نماز علی گفت کمتر شد آن الم چونست گفت با او جمال عصر حسین گفت چون در نماز رفتی تو کرد پیکان برون ز تو حجّام گفت حیدر بخالق الاکبر ای شده در نماز بس معروف این چنین کن نماز و شرح بدان
	۵
	۱۰
	۱۵

تعلیم

از پی راه حق کم از کودک نتوان بودن ای کم از یک یک

<p>هرچه خواهد سبک زوی بپذیر خیره در انتظار مگذارش تا شود راضی و مکنش جفا تا شود سرخ چهره‌اش چولکا گوشه‌هایش بگیر و سخت بمال تا بود گوشمال تمهیدش میر موشان کند فشرده گلوش کمتر از کودکی نشاید بود بدو رکعت بهشت را دریاب در ره آن سرای برزخ تو</p>	<p>گر در آموختن کند تقصیر بتلطف بدار و بنوازش در کنارش نه آن زمان کاکا در نمازش نه آن زمان کانجا ور نخواند بخواه زود دوال بمعلم نمای تهدیدش بند و حبسش کند بخانه موش در ره آخرت ز بهر شنود خُلد کاکای تست هان بشتاب ورنه، شد موشخانه دوزخ تو</p>	<p>۲۰</p> <p>۲۵</p>
--	--	---------------------

تربیت باز

<p>گردن و هردو پایش قید کنند صید کردن ورا بیاموزند چشم از آن دیگران فراز کند یاد نارد ز طعمه ماضی گوشه چشم او گشاده کند خلق بر بازدار نگزیند نرود ساعتی بی او در خواب در رضا بتگرد درو نه بخشم با دگر کس بطبع نامیزد صیدگه را بدو بیاراید هرکه دیدش ز پیش خویش براند تا نسوزی ترا چه بید و چه عود از مسبب ستد نه از اسباب ورنه راه جحیم را می‌ساز واندرین ره زیانت خامش دار</p>	<p>باز را چون ز بیشه صید کنند هر دو چشمش سبک فرودوزند خو ز اغیار و عاده باز کند اندکی طعمه را شود راضی بازدارش ز خود پیاده کند تا همه بازدار را بیند زوستاند همه طعام و شراب بعد آن برگشایدش یک چشم از سر رسم و عاده برخیزد بزم و دست ملوک را شاید چون ریاضت نیافت وحشی ماند بی ریاضت نیافت کس مقصود فرخ آنکو همه طعام و شراب رو ریاضت کش ارت باید باز دیگران غافلند تو هشی دار</p>	<p>۳۰</p> <p>۳۵</p> <p>۴۰</p>
---	---	-------------------------------

*

سفته دارد ز بهر روزی بیم نغورد دیگ گرم کرده حکیم

سود زیان آور

<p>بی کران داشت در دکان مالی چاپک اندر معاملات کردن عسل و خردل و خل اندردن چونکه بخرید سوی خانه برد گفت شکر مرا بسه بکرم تا دهد شکر و برد فرمان گشت دلتنگ از آن و کرد آهنگ سنگ صدگان نهاد از کم و بیش تا شکر بدهدش مقابل سنگ تن و جان را فدای گل کردی مرد بقال نرم می‌خندید کین زیانست و سود پندارد شکرش کم شود سوی دیگر گشته از بهر سود جفت زیان آن جهان را بدین جهان داده</p>	<p>بود در شهر بلخ بقالی زاهل حرفت فراشته گردن هم شکر داشت هم گل خوردن ابلهی رفت تا شکر بخورد مرد بقال را بسداد درم برد بقال دست زی میزان در ترازو ندید صدگان سنگ مرد بقال در ترازوی خویش کرد از گل ترازو را پاسنگ مرد ابله مگر که گل خوردی از ترازو گلک همی دزدید گفت مسکین خبر نمی‌دارد هرچه گل کم کند همی زین سر مردمان جهان همه زین سان خسویشتن را بباد بر داده</p>	<p>۴</p> <p>۵</p> <p>۵</p>
---	--	----------------------------

دادوستد

<p>باز کردی مکاس در درمی جود مال و بغیلی خرد است عقل ندهم بکس بنامردی لیکن اندر معاملات بسته</p>	<p>معن دادی خمی درم بدمی گفت این خوی نزد من نه بداست مال بدهم پی جوانمردی در سخاوت چنانکه خواهی ده</p>	<p>۶</p>
--	--	----------

مرد بهتر که زنده و مغبون
از ثریبا نیوفتی بشری

سد و داد را مباحش زبون
مرد باشی بگاہ بیع و شری

عشق

۶۵ عاشقی را یکی فسرده بدید
گفت کاخر بوقت جان دادن
گفت خوبان چو پرده برگیرند
عشق را رهنمای و ره نبود
عشق و معشوق اختیاری نیست
عشق را کس وجود نشناسد
۷۰ گر نکو بنگری نه جای شکست
عاشقی خود نه کار فرزانه است
در ره عشق کاینات همه
عرش و فرش از نهاد او حیران
۷۵ کس نداده نشان ز جوهر عشق
هر چه در کاینات جزو کل اند
عود و ییدی که سوختی همبر
بید با میوه دار و خار و خدنگ
طفل را بار عشق پیر کند
که همی مرد و خوش همی خندید
خندت از چیست و این خوش استادن
عاشقان پیششان چنین میرند
در طریقت سر و کله نبود
عشق زانسان که توشماری نیست
هر دلی را وطن نپر ماسد
عشق را ره و رای نه فلکست
عقل در راه عشق دیوانه است
سد از عجز خود برات همه
بازگشته ز راه سرگردان
هیچ کس نانشسته همبر عشق
در ره عشق طاقهای پل اند
دود اگر دو یکی است خاکستر
همه را آتشی کند یک رنگ
پشه را عشق باشه گیر کند

روح جاویدان است

۸۰ تنت از چرخ و طبع دارد ساز
جان حق داد جاودان ماند
معرفت در دلت نهاده اوست
کانه او خود سرشت خاك نکرد

این و آن ساز خویش خواهد باز
زانکه حق داده باز نستاند
باز کی گیرد آنچه داده اوست
وانکه او خود نگاشت پاك نکرد

زانکه حکمت بد اقتضا نکند هرچه حکمت کند هبا نکند

تصویری از زندگی

آن شنیدی که در ولایت شام
شتر مست در بیابانی
مرد نادان ز پیش اشتر جست
مرد در راه خویش چاهی دید
شتر آمد بنزد چه ناگاه
دستها را بغار زد چون ورد
در ته چه چونگرید جوان
دید از بعد محنت بسیار
دید یک جفت موش بر سر چاه
می‌بریدند بیخ خارنجان
مرد نادان چو دید حالت بد
در دم ازدها مکان سازم
از همه بدتر این که شدکین خواه
آخر الامر تن بحکم نهاد
دید در گوشه‌های خارنحیف
اندکی زان ترنجبین بر کند
لنت آن بکرد مدهوشش
توئی آن مرد و چاهت این دنیی
آن دو موش سیه سفید دژم
شب و روزت آن سپید و سیاه
ازدهایی که هست بر ته چاه
بر سر چاه نیز اشتر مست
خاربن عمرتست یعنی زیست
شهووتست آن ترنجبین ای مرد

۹۰

۹۵

۱۰۰

۱۰۵

که ترا از دو کون غافل کرد*

* (مقایسه شود با داستانی که در باب برزویه طیب در کلیله آمده).

هرچه بادی بود بیاد شود

<p>بود سلطان وقت و پیغمبر سوی مشرق شد او ز جابلسا کشت زاری و پیر برزگری گاه بگریست و گاه می‌خندید پیرکان دید احترامش کرد برنشسته بمركب بادی هر دو هستم نبی و سلطانم پری و دیو بر یسار و یمین شرق تا شرق قاف تا قافست باد را بین شده مسخر من نه نهادش نهاده بر بادست جان چگونه بیاد شاد شود</p>	<p>آن سلیمان که در جهان قدر برنشسته بُد او بباد صبا دید در راه ناگه آب خوری کشت می‌کرد و نرم می‌تندید شد سلیمان بدو سلامش کرد گفت هی کیستی که دل شادی گفت ای پیر من سلیمانم زیر امر منست ملک زمین ملکم ای پیر مسرزبی لافست پادشاهم به روم و چین و یمین گفت این گرچه سخت بنیادست هرچه بادی بود بیاد شود</p>	<p>۱۱۵</p> <p>۱۲۰</p>
--	--	-----------------------

باد در دست

<p>همه را خواند کهتر و مهتر هین بگویند چیست در دستم وان دگر گفت گوهری داری وان دگر گفت خاتم ملکست همه راه هوس همی طلبید گفت در دست نیستم جز باد زان همه عمر باد دارم من</p>	<p>گفت در وقت سرگ اسکندر گفت اینک دو دست خود بستم آن یکی گفت جوهری داری آن یکی گفت نامه ملکست گفت نی‌نی که جمله در غلطید در زمان هردو دست خود بکشاد سالی سی سه بیاد دارم من</p>	<p>۱۲۵</p>
---	---	------------

- دوستان ای پسر چنین بودند
مال و جان دوست را فدا کردند
تو بدانگی درم که دوست برد
دوست را گرز هم بدری پوست
یار بد دشمنست رویاروی
هر که را در بطانه یار بدست
یار بد را مکن بخشم بتر
شاخ بی برگ و میوه خار بود
مرترا آن رفیق و یار آید
دوستانی که بیدریغ بوند
یار هم کاسه هست بسیاری
- کز مراعات هم نیاسودند
راحت دوست را غذا کردند
سینهات همچو مار پوست درد
گر کند آه او نباشد دوست
تو از این یار زود دست بشوی
دان که در صحن خانه مار بدست
نکند شیشه کس رفو به تبر
یار بی دفع و نفع مار بود
کت به نیک و به بد بکار آید
دوست را همچو تیغ و میخ بوند
لیک هم کیسه کم بود باری
- ۱۵۵
- ۱۶۰

وقت بیجا بیج

- قصه یاد دارم از پدران
داشت زالی بروستای تکاو
نوعروسی چو سرو تر بالان
گشت بدرش چو ماه نو باریک
دلش آتش گرفت و سوخت جگر
زال گفتمی همیشه بسا دختر
از قضا گاو زالک از پی خورد
ماند چون پای مقعد اندر ریگ
گاو مانند دیوی از دوزخ
زال پنداشت هست عزرائیل
کای مقلموت من نه مهستیم
اوست بیمار من نیم بیمار
گر ترا مهستی همی باید
دخترم اوست من نه بیمارم
- زان جهان دیدگان پرهبران
مهستی نام دختری و دو گاو
گشت روزی ز چشم بد نالان
شد جهان پیش پیرزن تاریک
که نیازی جز او نداشت دگر
پیش تو باد مردن مادر
پوز روزی بدیگش اندر کرد
آن سر مرده ریگش اندر دیگ
سوی آن زال تاخت از مطبخ
بانگ برداشت از پی تهویل
من یکی زال پیر محتیم
من درستم مرا بدو شمار
آنک او را ببر مرا شاید
بسرش رو ز دست بگذارم
- ۱۶۵
- ۱۷۰
- ۱۷۵

من برفتم تو دانی و دختر
 بی‌بلا نازنین شمرد او را
 سوی او روز کار من بگذر
 چون بلا دید در سپرد او را
 تا بدانی که وقت پیچاپیچ
 هیچ کس مرترا نباشد هیچ*

صحبت ابلهان

صحبت ابلهان چو دیگ تهی است
 بسبر از دوستی خلق سبک
 از درون خالی از برون سهی است
 دوستی خلق سنگ و شیشه تنک
 نبود دوست باعرایی کرد
 تنگدل باشد و فراخ دهان
 زانکه ابله چو باشدت دلجوی
 تا بوی تندرست و حکم روان
 سوز بی‌سور بینی از خویشان
 یار دانا چو شد ترا همراه
 نه برادر بود بنرم و درشت
 ۱۸۰
 ۱۸۵

مجنون و آهو

آن شنیدی که در عرب مجنون
 دعوی دوستی لیلی کرد
 حله و زاد و بوم خود بگذاشت
 کوه و صحرا گرفت مسکن خویش
 چند روز او نیافت هیچ طعام
 زاتفاق آهوئی فتاد بدام
 بود بر حسن لیلی او مقتون
 همه سلوی خویش بلوی کرد
 رنج را راحت و طرب پنداشت
 بی‌خبر گشته از غم تن خویش
 صید را بر نهاد بر ره دام
 سرورا ناگهان برآمد کام
 ۱۹۰

* این داستان در باب پادشاه و فتنه کتاب کلیله و دمنه آمده برای دانستن توضیح بعضی از لغات و عبارات به حاشیه ص ۲۸۸ و ص ۲۸۹ آن کتاب (به تصحیح مینوی - چاپ دانشگاه) مراجعه کنید.

- ۱۹۵ چون بدید آن ضعیف آهو را
 یله کردش سبک ز دام او را
 گفت چشمش چو چشم یار من است
 در ره عاشقی جفا نه رواست
 چشم لیلی و چشم بستۀ بند
 زین سبب را حرام شد بر من
 ۲۰۰ من غلام کسی که در ره عشق
 راه دعوی روی تو بی معنی
 گرد پیش آر و گفت کوتاه کن
 دعوی دوستی تو با معبود
 ۲۰۵ گر تو مقصود خود گری بر دست
 گر تو فرزند آدمی پس چون
 این جهان را نه مزرعت پنداشت
 تو ز احوال غافل چکنم
- وآن چنان چشم و روی نیکو را
 ای همه عاشقان غلام او را
 این که در دام من شکار من است
 هم رخ دوست در بلا نه رواست
 هست گوئی بیکدگر مانند
 یله کردمش ازین بلا و محن
 شد مسلم ورا شهنش عشق
 نخرند از تو ترسم این دعوی
 با چنین گفت کرد همره کن
 پس طلبکار لذت و مقصود
 بت پرستی نه خدای پرست
 شده بر جهان چنین مفتون
 عاقبت خود برفت و هم بگذاشت
 از خود و اصل جاهلی چکنم

عیسی و سوزن

- ۲۱۰ روح را چون ببرد روح امین
 داد مرجرئیل را فرمان
 که بجوید مرو را همه جای
 چون بجستند سوزنی دیدند
 کز پی چیست با تو این سوزن
 که به خلقان ز زینت خلقان
 ۲۱۵ تا بود زنده ژنده پیراهن
 جمله گفتند خالق مایی
 برزه دلخ سوزنی است ورا
 ندی آمد بدو ز ربّ رؤوف
 بوی دنیا همی دمد زین تن
 چرخ چارم فزود ازو تزیین
 خالق و کردگار هر دو جهان
 تا چه دارد ز نعمت دنیای
 برزه دلخ او پرسیدند
 گفت کز بهر ستر عورت من
 قانعم ورچه نیستم خاقان
 هست محتاج رشته و سوزن
 بر همه حالها تو دانایی
 نیست زین بیش چیزی از دنیا
 که کنیدش در آن مکان موقوف
 چرخ چارم بود ورا مسکن

زبان کهن چاه نی بنی برست	۲۴۵
دید مردی شبان در آن چه نی	
کرد نائی از آن نی تازه	
نای چون دردمید و کرد آواز	
شه سکندر دوگوش خرد دارد	
تا بدانی که راز بهروزان	
عالمی پر ز آتش و تف و دود	۲۵۰
شد قوی نی و برآمد چست	
ببرید آن نی و سپردش پی	
راز دل را که داند اندازه	
با خلاق که فاش کردم راز	
خلق ازین راز کی خبر دارد	
بتر از جمر و آتش سوزان	
بهرتر از آنکه رازدار تو بود	

روش عارفان

صوفئی از عراق با خبری	۲۵۵
گفت شیخا طریقتان بر چیست	
راه و آئینتان مرا بنمای	
چیست آئین و رسم و راه شما؟	
آن خراسانی این دگر را گفت	
آن نصیبی که اندر آن سخنیم	
ور نیاییم جمله صبر کنیم	
گفت مرد عراقی ای سرمرد	
کین چنین صوفی بی ایمان	
چون بیابند استخوان بخورند	۲۶۰
گفت برگوی تا شما چکنید	
گفت ما چون بود کنیم ایثار	
هم بر اینگونه روز بگذاریم	
راه ما این بود که بشنودی	
بخراسان رسید زی دگری	
پیرتان این زمان بگوئی کیست	
درج درت به پیش من بگشای	
بکه باشد همه پناه شما؟	
ای شده با همه مرادی جفت	
بخوریم آن نصیب و شکر کنیم	
آرزو را بدل درون شکنیم	
این چنین صوفئی نشاید کرد	
اندر اقلیم ما کنند سگان	
ورنه صابر بوند و درگذرند	
که بدل دور از انده و حزند	
ور نباشد بشکر و استغفار	
بوده نابود و رفته انگاریم	
این چنین شوتوهم که برسودی	

شد پشیمان زگفت خود بزمان	بشنید این سخن ز زن سلطان	
کز حدیث تو من برآشستم	گفت کای پیرزن خطا گفتم	
نه ترا کاینچنین همی شاید	خاک بر سر مرا همی باید	۲۹۵
که در آن ملک باشدم فرمان	که مرا مملکت بود چندان	
که سخن بیش از این ندارد سود	به ایاز آن زمان سبک فرمود	
که رود زی نسا چو باد بزین	زین غلامان سبک یکی بگزین	
بنگرد کاین عمید ابله کیست	که بود مرورا سواری بیست	
پس مرورا فرو کند بدرخت	کار بر مرد بد بگیرد سخت	۳۰۰
تا ز بد هرکسی پیرهیزد	نامه در گردن وی آویزد	
گشت مرد فسادجو بنکال	رفت میری بدین مهم درحال	
جان بیهوده کرد در سرکار	عامل ابله از چنان کردار	

زنکی و آینه

واندر او روی خویش کرد نگاه	یافت آینه زنکیی در راه	
چشمی از آتش و رخی زانگشت	بینی پخج دید و دولب زشت	
بر زمینش زد آن زمان و بگفت	چون بر او عیش آینه نهفت	۳۰۵
بهر زشتیش را بیفکن دست	کانکه این زشت را خداوندست	
کی در این راه خوار بودی این	گر چو من پرنگار بودی این	
ذلّ او از سیاه رویی اوست	بی کسی او ز زشتخویی اوست	
اینت رعنا و اینت نایینا	اینچنین جاهلی سوی دانا	

قاضی هرزه درای

خورد ناگه ز شهنه تیری	آن شنیدی که در دهی پیری	۳۱۰
گفت بنگر مرا چه آمد پیش	رفت در پیش قاضی آن درویش	
تیری افکند و زد مرا بر جان	شهنه سرمست بود در میدان	

- گوید ای مرد تا کی این هذیان
 در چنین بارگاه و این دیهیم
 بنده زادی خود آن محل دارد
 ۳۴۰
 ظالمی خیره رای هر جایی
 پیش این تخت با بزرگی جفت
 تو چه گویی جواب این گفتار
 خواجه بوبکر گفت سلطان را
 این سخن گریز ز خصم بی آب
 ۳۴۵
 لیکن اکنون سخن تو آرایی
 گفت سلطان که گر رود این حال
 که چنین است و حق بدست شماس
 بنده زاده است و ظالمست بلی
 ۳۵۰
 لیکن اندر ممالک این مرد
 کس ندارد بملک او زهره
 جز ازو ظلم آشکار و نهان
 ز اتفاق این سخن برقت بروم
 هم بر آنسان جواب ایشان داد
 ۳۵۵
 چون سخن جملگی مکرر گشت
 چون شنید این سخن عظیم الروم
 کین سخن باز هم از آن نمط است
 شد خجل زان جواب و گشت خموش
 شاه باید که وقت خلوت و بار
 شرم ناید ترا ز شاه جهان
 ظالمی را همی نهی تعظیم
 که زوی شاه ما خلل دارد
 چون ورا پیش شاه بستایی؟
 سخن ظالمان نباید گفت
 از سر لطف ناز سر پیکار
 کای بحق سایه گشته یزدان را
 دادمی گفته را بشرط جواب
 هم تو این را جواب فرمایی
 تو بنده مرورا جواب سؤال
 لیکن این از جواب گردد راست
 نیست با تو مرا بدین جدلی
 ظلم، جز وی کسی نیارد کرد
 که فزون تر خورد وی از بهره
 نرود هیچ کائناً سن کان
 خواجه گفت این سخن بود معلوم
 صد در از رنج بر ملک بگشاد
 رومیان را بیان مقرر گشت
 کرد دستور خویش را معلوم
 نه چو دیگر سخن حدیث بطاست
 گشت در گوش او چو حلقه گوش
 در همه کارها بود بیدار

خوش سخنی

- آن شنیدی که گفت نوشروان
 ۳۶۰
 چون برو ریخت قطره خوردی
 زین گنه مر ترا بخواهم کشت
 مطبخی را بوقت خوردن نان
 گفت هیهات خون خود خوردی
 تا بم از خشم می رود در پشت

<p>شد خلیده روان و رفت از کار کاسه اندرکنار نوشروان زخم شمشیر بینی و سر و تشت گفت ای شاه وقت نمیدیست کشتن از بهر آن چو بود محال بر تن و جان خود نبخشودم که یکی را برای هیچ بکشت بدی از نام تو برون بردم درخور نکته‌ها گفتارت چرخ آسوخست پنداری شاد زی تو که من ز تو شادم زانکه معنی این سخن بشناخت وقت کشتن خلاص جان یابی که ندانند هندوان عربی کهنه از روزگار نو گردد چهره از خون دل همی شوید جان دشمن بکش زاکحل دل ملکت کهنه را چو گلشن نو</p>	<p>مطبخی چون شنید این گفتار در زمان ریخت چون همه مردان گفت عذر تو از گنه بگذشت ای سیه روی این چه اسپیدیست گنهم خرد بود زاول حال بر گناهم گناه بفرزودم تا نیچند خلسق بر انگشت تو نکونام زی که من مردم گفت خسرو که نیست کردارت زشت کاری و خوب گفتاری فعل تو من بگفت تو دادم داد خلعت بساعتش بنواخت خوش سخن باش تا امان یابی اول آن به که مستح طلبی سخن از مستح نکو گردد هر که در بصره هندوی گوید ای شه‌شاه عالم عادل بکن از تیغ هندی ای خسرو</p>	<p>۳۶۵</p> <p>۳۷۰</p> <p>۳۷۵</p> <p>۳۸۰</p>
--	--	---

با بدان کم نشین

<p>یا مکن یا چو کردی او را باش ندهی پوست پوست کاله کنند آن طلب زو که طبع و خاطر اوست زو بتر چون گرفت بگذارد دشمن ارچه یکی هزار بود بهرتر از دوستان همه کانا از صدف در طلب ز آهو ناف</p>	<p>دوستی با مقامر و قلاش دوستی کز پی پیاله کنند دوست خواهی که تابماند دوست بد کسی دان که دوست کم دارد دوست گرچه دوصد دویار بود سرترا خصم و دشمن دانا از تقی دین طلب ز رعنا لاف</p>	<p>۳۸۵</p>
---	--	------------

<p>روزی از ملک خود نباشی شاد بر سر دیگری نهند کلاه اندر آن روز چه جواب دهی اندر آن گنده پیر چیره زبان گفت ما را چنین چه باید زیست سوی خانه برد زنی رنجور آنچه باید ترا مراد بجوی برنخیزد ز جان من این رنج ورنه هرکس ز پشت آدم زاد باد از پیش من ریاید گاه بخدای و پیمبر و قرآن اسب ازین جای پس برانگیزم حلقشان سوی ریمان بردند لشکر از دیده‌ها همی خون ریخت تا از عدل وجود هردو بدید تا ازو ملک و دین یاساید درخور حمد و آفرین باشد</p>	<p>گر تو انصاف من نخواهی داد بگذرد روز ملک تو ناگاه خورد او مال و تو حساب دهی مانند محمود زابلی حیران زار زار از حدیث او بگریست که نیارد که از رهی انگور زال را پیش خواند و گفت بگوی زال گفت اردهی مرا صد گنج خسرو از بهر عدل باید و داد تا چه باشد که چون تو باشی شاه خورد سوگند شهریار جهان گفت هر پنج را بیاویزم زود هر پنج را بیاوردند هر یکی را بگوشه‌ای آویخت باغی از خاص خود بدو بخشید خسرو کامران چنین باید هر که در ملک و دین چنین باشد</p>	<p>۴۴۵</p> <p>۴۵۰</p> <p>۴۵۵</p>
---	--	----------------------------------

قحط سالی

<p>کایر با خلق شد به باران زفت ابر اگر زفت گشت ما رادیم که نه ما درسخا ز ابر کیم نام ما هست اگر نم او نیست تا بر ایشان گهر برفشانیم بگه قحط معطی نمانیم وین خزائن همه عطای شماست بخروش و به سرزنش مغزاش</p>	<p>سال قحطی یکی به کسری گفت گفت کانبار خانه بگشادیم صبح وار از پی ضیا بدیم دیم ما هست اگر دم او نیست ابروار از برای ایشانیم ما سخی‌تر ز ابر بارانیم گنج و انبار ما برای شماست روی خندان و عفوگستر باش</p>	<p>۴۶۰</p> <p>۴۶۵</p>
--	--	-----------------------

شاه را چون سداد نبود یسار
هر کجا صدق، دین و دل زنده است
نه بمانده است زنده جاویدان
ملک او باد دان به ملک مدار
هر کجا عدل، ملک پاینده است
ظلم سروان و عدل نوشروان

اندوز

همه خلق آنچه ماده و آنچه نرند
گر دمی نیک نیک پیش آرند
زانکه از کوزه بهر عادت و خوی
گر کسی عیب تو کند بشنو
باغ دل را تو از بدی کن پاک
گر کند عیب از دو بیرون نیست
گر تو معیوبی آن شنو تو به گوش
خلق اگر در تو خست ناکه خار
وانکه دشنام دادت از سر خشم
آنکه زهرت دهد بدو ده قند
وانکه بد گفت نیکوئی گویش
وانکه سیمت نداد زر بخشش
از رعیت شهی که مایه رسود
ملک ویران و گنج آبادان
ملک آباد به ز گنج روان
شاه را خواب خوش نباید جفت
کم ز نرگس مباح اندر حزم
نرگس از خواب از آن حذر دارد
شه چوغواص و ملک چون دریاست
زشت زشتست در ولایت شاه
رعیت از تو چو با یسار شود
ملک و ملت چو بود و چون تار است

از درون خسازنان یکدگرند
ورکنی بد بدی نگه دارند
نترابد گلاب و سرکه دروی
و آنچه عیب است جملگی بدرو
تا برآید نهال تو چالاک
یا بود یا نه بر دو رای بایست
ور نیی ژاژ او میار بهوش
تو گل خویش ازو دریغ مدار
خاک پایش گزین چو سرمه چشم
وانکه از تو برد بدو پیوند
ور نجوید ترا تو می جویش
وانکه پایت برید سر بخشش
پی دیوار کند و بام اندود
نبود جز طریق بیدادان
شادی تن نداد رنج روان
فتنه بیدار شد چو شاه بخفت
چون کنی عزم رزم و مجلس بزم
که همی پاس تاج زر دارد
خفتش در درون آب خطاست
گرگ بر گاه و یوسف اندر چاه
از برای تو جان سپار شود
این بدان آن بدین سزاوار است

۴۷۰
۴۷۵
۴۸۰
۴۸۵
۴۹۰

ذم شراب

چيست حاصل سوي شراب شدن
 در دل از سوز او سروري نسه
 تو بدو دين و بخردی داده
 تو از او آن خوری که مستی تست
 از پی پنج روزه راهگذر
 شیرمردان که رخ بغاک آرند
 تو ره آورد چون بخواهی مرد
 زیرکان را درین سرای کهن
 اولش شر و آخر آب شدن
 هرچه او داد جز غروری نه
 او به تو دیوی و ددی داده
 او ز تو آن خورد که هستی تست
 آبروی حیات خویش مبر
 به ره آورد جان پاک آرند
 دد و دیو و ستور خواهی برد
 هیچ غمخواره ای مدان چو سخن

۴۹۵

قصاید و قطعات و بیت‌های برگزیده

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا
 قدم زین هردو بیرون نه نه اینجا باش نه آنجا
 به هرچ از راه دور افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان
 به هرچ از دوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا
 سخن کز روی دین گویسی چه عبرانی چه سریانی
 مکان کز بهر حق جویی چه جابلقا چه جابلسا
 ببین باری که هر ساعت ازین پیروزه گون خیمه
 چه بازیها برون آرد همی این پیر خوش سیمما
 جهان همزمان همی گوید که دل در ما نیندی به
 تو خود می پند نبیوشی از این گویای ناگویا
 گر امروز آتش شهوت بکشتی بی گمان رستی
 وگر نه تف این آتش ترا هیزم کند فردا
 چو علمت هست خدمت کن چو دانایان که زشت آید
 گرفته چینیان احرام و مگی خفته در بطحا

۵۰۰

۵۰۵

ترا بس ناخوشست آواز لیکن اندرین گنبد
 خوش آوازت همی دارد صدای گنبد خضرا
 ولی آنکه خجل گردی که استادی ترا گوید
 که با داود پیغمبر رسیلی کن درین صحرا
 چو علم آموختی از حرص آنکه ترس کاندرشب
 چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر بردکالا
 چو تن جان را مسزین کن به علم دین که زشت آید
 درونسو شاه عریان و برونسوکوشک پردیسا
 به حکمت جامه نوکن ز بهر آن جهان ورنه
 چو مرگ این جامه بستاند تو عریان مانی و رسوا
 ترا یزدان همی گوید که در دنیا مخور باده
 ترا ترسا همی گوید که در صفرا مخور حلسوا
 برای دیسن بنگذاری حرام از گفته یزدان
 ولیک از بهر تن مانی حلال از گفته ترسا
 گرت نزهت همی باید به صحرای قناعت شو
 که آنجا باغ در باغست و خوان در خوان و وا دروا
 گر از زحمت همی ترسی ز نااهسلان بیر صحبت
 که از دام زیون‌گیران به عزلت رسته شد عنقا
 نخواهم لاجرم نعمت نه در دنیا نه در جنت
 همی گویم به هر ساعت چه در سرا چه در ضرا
 که یارب مرسنائی را سنائی ده تو در حکمت
 چنان کز وی به رشک افتد روان بوعلی‌سینا
 مگردان عمر من چون گل که در طفلی شوم کشته
 مگردان حرص من چون مل که در پیری شوم برنا
 به حرص ار شرتی خوردم مگیر از من که بد کردم
 ییابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا

*

مرد باید که سخندان بود و نکته‌شناس
 تا چو می‌گوید از آن گفته پشیمان نشود

*

۵۱۰

۵۱۵

۵۲۰ ای سنائی ز جسم و جان تا چند
 چه کنی بود خود که بود تو بود
 این هم از حرص و شهوت من و تست
 دین به دنیا مده که هیچ همای
 غفلت خوش همی نمایاند
 کی بود کاین تقاب بردارند
 ۵۲۵

*

طلب ای عاشقان خوشرفتار
 تاکی از خانه هین ره صحرا
 زین سپس دست ما و دامن دوست
 در جهان شاهدی و ما فارغ
 چرخ و اجرام چاکران تواند
 حلقه درگوش چرخ و انجم کن
 کلبه ای کاندر و نخواهی ماند
 از ورای خرد مگسوی سخن
 خویشان را به زیر پی بسپر
 ره رها کرده ای از آنی گم
 علم کز تو ترا به نستاند
 آب حیوان چو شد کره در حلق
 دولت آن را مدان که دادندت
 تا ترا یار دولتست نبی
 چون ترا از تو پاک بستانند
 چون دو گیتی دو نعل پای تو شد
 گرت باید که مرکزی گردی
 پای برجای باش و سرگردان
 عالمت غافلست و تو غافل
 غول باشد نه عالم آنکه ازو
 بر خود آن را که پادشاهی نیست
 بیخ کان را نشاند خرسندی
 ۵۳۰
 ۵۳۵
 ۵۴۰
 ۵۴۵

برگذر زین دو بینوا در بند
 که ترا در امید و بیم افکند
 علم و اقرار و دعوی و سوگند
 ندهد پسر به پرنیان و پرنده
 مهر جاه و زر و زن و فرزندان
 تا بدانی تو طعم زهر از قند

طرب ای نیکوان شیرین کار
 تاکی از کعبه هین درخمار
 بعد از این گوش ما و حلقه یار
 در قدح جرعه ای و ما هشیار
 تسوا از ایشان طمع مدار مدار
 تا دهندت به بندگی اقرار
 سال عمرت چه ده چه صد چه هزار
 وز فرود فلک مجسوی قرار
 چون سپردی بدست حق بسپار
 عز ندانسته ای از آنی خوار
 جهل از آن علم به بود صد بار
 زهر گشت ارچه بود نوش گوار
 بیش از ابنای جنس استظهار
 در جهان خدای دولتیار
 دولت آن دولتست و کار آن کار
 بر سرکوی هر دو را بگذار
 زیر این چرخ دایره کردار
 چون سکون و تحرک پرگار
 خفته را خفته کی کند بیدار
 بشنوی گفت و نشنوی کردار
 بر گیاهیش پادشا مشمار
 شاخ او بی نیازی آرد بار

ملک دنیا مجوی و حکمت جوی زانکه این اندکست و آن بسیار
 خدمتی کز تو در وجود آید هم ثناگوی و هم گنه پندار
 گر سنائی زیار ناهمسوار گله‌ای کرد ازو شگفت مدار
 آب را بین که چون همی نالد هر دم از هم‌نشین ناهمسوار

*

پیش از آن کاین جان عذراور فرو ماند ز نطق
 پیش از آن کاین چشم عبرت‌بین فرو ماند ز کار
 پند گیرید ای سیاهیتان گرفته جای پند
 عذر آرید ای سپیدیتان دمیده بر عذار
 چند ازین رمز و اشارت راه باید رفت راه
 چند ازین رنگ و عبارت کار باید کرد کار
 تا به‌جان این جهانی زنده چون دیو و ستور
 گرچه پیری همچو دنیا خویشتن کودک شمار

راستکاری پیشه‌کن کاندر مصاف رستخیز
 نیستند از خشم حق جز راستکاران رستگار
 تا به‌جان لهو و لغوی زنده اندر کوی دین
 از قیامت قسم تو نقش است و از قرآن نگار
 از نگارستان نقاش طبیعی برتر آی
 تا رهی از ننگ جبر و طمطراق اختیار
 پیشی آن تن را رسد کز علم باشد پیشدست
 سروری آن را رسد کز عقل باشد پایدار

وای از آن علمی که از بی‌عقل گردد منتشر ۵۶۰
 وای از آن زهدی که از بی‌علم یابد انتشار

*

بار دونان همی بوی چون جهل عاقلان زان کنند از تو حذر
 ز آب انگور نار طبع مکش ز آتش بساده آبروی مبر
 سوی بالاگرای همچو شرار گرد پستی مگرد همچو مطر
 همچو نکبا از این و آن مریای همچو نرگس در این و آن منگر
 ز اندرون کژ مباح چون زنجیر تا نمائی برون چو حلقه در

۵۶۵

هر بنان را مباح همچو قلم
گرد حران درآی همچو سخای
چه شد ار هست ظاهر ت عریان
بصر حکمتی برهنه بهی

هر میان را مباح همچو کمر
سوی مردان گرای همچو هنر
باطنت دارد از هنر زیور
زانکه پوشیده نیست هیچ بصر

*

بیخ اقبال که چون شاخ زد از باغ هنر
دولت با هنرمان را فلک مرد افکن
گوشمالی دهد ایام ولیکن نه به خشم
کی ز دوران فلک طعمه تقدیر شود
از قفا خوردن ایام چه ننگ آید و عار
کار چون راست بود مرد کجا گیرد نام
شیر پر زور نه از پایه خوار است به بند

گرچه پژمرده شود بار قبول آرد سر
زند آسیب ولیکن نکند زیر وزیر
تا هنر با خرد آمیخته گردد زعیر
هر کرا بهر هنر بخت پیرورد بیر
که هم اسباب بزرگیست هم آیات خطر
از چنین حادثه ها مردان گردند سر
سگ طماع نه از بهر عزیز است بدر

*

تا بجان آسوده باشی هیچکس را دل مسوز
تا ز بند آزاد باشی با کسی مگری مبارز
پای تا در راه ننهی کی شود منزل بسر
رنج تا بر تنت ننهی کی شود جان جفت ناز

*

گرچه خوبی به سوی زشت بخواری منگر
کاندرین ملک چو طاوس بکار است مگس
ساکن و صلب و امین باش که تا درو دین
زیرکان با تو نیارند زد از علم نفس
کز گران سنگی گنجسور سپهر آمده کوه
وز سبکساری بازیچه باد آمد خس

*

برگ بی برگی نداری لاف درویشی مزن
رخ چو عیاران میارا جان چو نامردان مکن
هرچه بینی جز هوا آن دین بود بر جان نشان
هرچه یابی جز خدا آن بت بود درهم شکن

سر برآر از گلشن تحقیق تا در کوی دین
 کشتگان زنده بینی انجمن در انجمن
 ۵۸۵ درد دین خود بوالعجب در دیست کاندروی چو شمع
 چون شوی بیمار خوشتر گردی از گردن زدن
 هر خسی از رنگ گفتاری بدین ره کی رسد
 درد بساید مرد سوز و مرد باید گامزن
 نفس تو جوای ناست و خرد جوای دین
 گر بقا خواهی به دین آی ار فنا خواهی به تن
 گر همی خواهی که پرها رویدت زین دامگاه
 همچو کرم پيله جز گرد نهاد خود متن
 با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست
 یا رضای دوست باید یا رضای خویشتن
 ۵۹۰ سوی آن حضرت نپوید هیچ دل با آرزو
 با چنین گلرخ نخسید هیچکس با پیرهن
 همت عالی بساید مرد را در هر دو کون
 تا کند قصر مشید ربع و اطلال و دمن
 بگذر از گفتار ما و من که لهواست و مجاز
 عاشق مجبور را زیبا نباشد ما و من
 باز را دست ملوک از همت عالیست جای
 جغد را بوم خراب از طبع دون شد مستکن
 ناسزایان را ستودی بیکران از بهر طمع
 گسترانیدی بجد و هزل طومار سخن
 ۵۹۵ در ازل خلاق چون تن را و دل را آفرید
 راحت و آرام دل نهاد جز در رنج تن
 گر خدا جوئی چرا باشی گرفتار هوا
 گر صمد خواهی چرا باشی طلبکار و تن
 صدق و معنی گر همی خواهی که بینی مردوار
 سوز دل بنگر یکی مر شمع را اندر لگن

نیست جز اخلاص مرد درد قطیعت را دوا
 نیست جز تسلیم مرتیر بلیت را مجن
 از صف هستی گریز اندر مصاف نیستی
 در مصاف نیستی هرگز نبیند کس شکن
 در دیار تو نتابد ز آسمان هرگز سهیل
 گر همی باید سهیلت قصد کن سوی یمن
 قوت معنی نداری حلقه دعوی مگیر
 طاعتی زیبا نداری تکیه بر عقبی مزین

*

شرط مردان نیست در جان عشق جانان داشتن
 پس دل اندر بند وصل و بند هجران داشتن
 بلکه اندر عشق جانان شرط مردان آن بود
 بر در دل بودن و فرمان جانان داشتن
 عقل ناکس روی را مصحف در آب انداختن
 عشق برنا پیشه را شمشیر بران داشتن
 چون جمال زخم چوگان دیدی اندر دست دوست
 خویشتن را پای کوبان گوی میدان داشتن
 باد بیرون کن ز سر تا جمع گردی بهر آنک
 خاک را جز باد نتواند پریشان داشتن
 بی طمع زی چون سنائی تا مسلم باشدت
 خویشتن را زین گران جانان تن آسان داشتن

*

کار عاقل نیست در دل مهر دلبر داشتن
 جان نگین مهر مهر شاخ بی پر داشتن
 از پی سنگین دل نامهربانی روز و شب
 بر رخ چون زر نثار گنج گوهر داشتن
 چون نگردی گرد معشوقی که روز وصل او
 بر تو زبید شمع مجلس مهر انور داشتن

هر که چون کرکس به مرداری فرو آورد سر
 کی تواند همچو طوطی طمع شکر داشتن
 رایت همت ز ساق عرش بر باید فراشت
 تا توان افلاک زیر سایه پر داشتن
 بندگان را بندگی کردن نشاید تا توان
 پاسبان بام و در فغفور و قیصر داشتن
 علم چبود فرق دانستن حقی از باطلی
 نی کتاب زرق شیطان جمله از برداشتن

*

خانہ خریدی و ملک باغ نهادی اساس	۶۱۵
فرش تو در زیر پا اطلس و شعر و نسبیج	
او همه شب گرسنه تو ز خورشدهای خوب	
دزد به شمشیر تیز گر بزند کاروان	
مال یتیمان خوری پس چله داری کنی	
گر بخوری شکر کن ورنه خوری صبر کن	۶۲۰

*

تو مانی و بد و نیکت چو زین عالم برون رفتی
 نیاید با تو در خاکت نه فغفوری نه خاقانی
 فسانه خوب شو آخر چو می دانی که پیش از تو
 فسانه نیک و بد گشتند سامانی و ساسانی
 تو ای عالم که علم از بهر مال و جاه می خواهی
 به سوی خویش دردی گر بسوی خلق درمانی
 زبان دانی ترا مغرور خود کرد است لیکن تو
 نجات اندر خموشی دان زبان اندر زبان دانی

*

ای سنائی بی کله شو گرت باید سروری	۶۲۵
در میان سروران تا با کلاهی بی سری	
چند گوئی کرد سلطان کرد تا مقبل شوی	
رو تو و اقبال سلطان ما و دین و مدبری	

حرص و شهوت خواجگان را شاه و ما را بنده اند
 بنگر اندر ما و ایشان گسرت باید باوری
 پس تو گوئی این گره را چاکری کن، چون کنند
 بندگان بندگان را پادشاهان چاکری

*

مال هست از درون دل چون مار
 وز برون یار همچو روز و چو شب
 او چنان است کاب کشتی را
 از درون سرگ وز برون مرکب

۶۳۰

*

قدر مردم سفر پدید آرد
 خانۀ خویش مرد را بند است
 چون به سنگ اندرون بود گوهر
 کس نداند که قیمتش چند است

*

منشین با بدان که صحبت بد
 گرچه پاکی ترا پلید کند
 آفتاب ارچه روشنست او را
 پاره‌ای ابر ناپدید کند

*

چون خاک باش در همه احوال بردبار
 تا چون هوات بر همه کس قادری بود
 چون آب نفع خویش بهر کس همی رسان
 تا همچو آتشت ز جهان برتری بود

۶۳۵

*

ز جمله نعمت دنیا چو تندرستی نیست
 درست‌گرددت این چون پیری از بیمار
 بکارت اندر چو نادرستی بینی
 چو تن درست بود هیچ دل شکسته مدار

*

نکند دانا مستی نخورد عاقل می
 در ره پستی هرگز نهد دانا پی
 چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز ترا
 نی چنان سرو نماید بمثل سروچونی
 گر کنی بخشش گویند که می کرده او
 گر کنی عربده گویند که او کرد نه می

۶۴۰

*

ای گل نه بسیم اگر بجانت بخرند
 چون برتوشبی گذشت نامت نبرند
 که نیز عزیز و گاه خوارت شمرند
 بر سر ریزند و زیر پایت سپرند

*

- هرچند بود مردم دانا درویش
این را بشود جاه چو شد مال از پیش
۶۴۵
- صد ره بود از توانگر نادان بیش
وان شاد بود مدام از دانش خویش
*
- با همه خلق جهان گرچه از آن
تنو چنان زی که بمیری برهی
بیشتر بیره و کمتر برهند
نه چنان چون تو بمیری برهند
*
- گفتم که مگر دل ز تو برداشته ایم
امروز که بی روی تو بگذاشته ایم
معلوم شد ای صنم که پنداشته ایم
دل را به بهانه ها فرو داشته ایم
*
- آنکه در راه عشق خاموش است
نکته مرد فکرت است و نظر
۶۵۰
- نکته گوی است اگرچه ناطق نیست
و ندر آن نکته جز دقایق نیست
هرسه در عشق بی حقایق نیست
آه سرد و سرشک و گونه زرد
*
- معانی و سخن یک بادگر هرگز نیامیزد
چنان چون آب و چون روغن یک از دیگر گران دارد
معانی را اساسی نه اساسی را معانی نه
و گرنه گفته گفتم آنچه در پسرده نهان دارد
۶۵۵
- همی دردم از آن آید که حالم گفت نتوانم
مرا تنگی سخن در گفت سست و ناتوان دارد
معانی های بسیار است اندر دل مرا لیکسن
نگنجد چون سخن در دل زبان را ترجمان دارد
ولیکن چون براندیشم همه احوال خوش گردد
از آنکو داند این معنی که جان اندر میان دارد
نخستین شعر من اینست دیگر تا چه سان باشد
چگونه باشد آن آتش که زینگونه دخان دارد
*
- شاعری بگذار و گرد شرع گرد از بهر آنک
شرعت آرد در تواضع شعر در مستکبری
خود گرفتم ساحری شد شاعریت ای هرزه گوی
۶۶۰
- چیست جز لایفلسح الساحر نتیجه ساحری

رمز بی غمز است تا ویلات نطق انبیاء

غمز بی رمز است تخیلات رسم شاعری

هرگز اندر طبع یک شاعر نبینی حدق و صدق

جز گدائی و دروغ و منکری و منگری

هر کجا زلف ایازی دید خواهی در جهان

عشق بر محمود بینی گپ زدن بر عنصری

*

باد پیمود کاسمان پیمود

نیک و بد در طبایع و ارکان

مرد عاقل چنین جرس نزند

سخن فال گون ندارد سود

نیست الا بقسدرت یزدان

بی قضا خلق یک نفس نزند

۶۶۵

*

دمادم کش قدح اینجا دمامد

از آن می ها که از جان کم کند غم

چه بسطامی و ابراهیم ادهم

حبیب و آدم و عیسی و مریم

که تا گردد دل و جان تو خرم

مسلم کن دل از هستی مسلم

نه زان می ها که آن مستی فزاید

حریفانت همه یکرنگ و دلشاد

جنید و شبلی و معروف کرخی

می شوق ملک نوش از حقیقت

۶۷۰

*

زیر پامان پرنیان آید همی

اسب ما را تا میان آید همی

بوی یار مهربان آید همی

یاد جوی مولیان آید همی

ریگ آموی و درازی راه او

آب جیحون از نشاط روی دوست

رنج غربت رفت و تیمار سفر

این از آن وزنست و گفته رود کی

۶۷۵

*

نبیره دوست، من دشمن، نه نیکوست

نباشد دشمن دشمن بجز دوست

بمادر گفتم ای بد مهر مادر

جوابم داد گفتا دشمن تست

*

مانند الف هیچ خم و پیچ ندارد

معلوم تو گردد که الف هیچ ندارد

ای خواجه اگر قامت اقبال تو امروز

بسیار تفاخر مکن امروز که فردا

*

کز کمان ختنی تیر خدنگ

بجهم از بد ایام چنان

۶۱۰

- گر بیه هر جور که آید بکشد
خواری و اسب گرانمایه مباد
- من پلنگم نکشد جور، پلنگ
من و این نفس عزیز و خرلنگ
- ۶۸۵
- ای فلک شمس شرف جاه تو
بر تنم از سرما آمد فراز
شد کتفم رقص کنان می زخم
نزد تو زان آمد زیرا که هست
- باد برافزون چو مه یکشبه
پوست بر آنسان که بر آتش دبه
سنج بدنندان و بلب ددبسه
دیدن خورشید غم بی جبه
- ۶۹۰
- ای مه توئی از چهار گوهر شده هست
در چشم آبی و آتش اندر دل
- زینست که در چهار جایی پیوست
بر سرخاکی و بادی اندر کف دست
- هرخوش پسری را حرکات دگر است
گویند مزاج مرگ دارد هجران
- وندر لب هریکی حیات دگر است
هجر پسران خوش ممت دگر است
- با من ز دریچه مشبک دلخواه
گفتی که ز نور روی آن بت ناگاه
- از لطف سخن گفت و من استاده براه
صد کوب سیاره بزاد از یک ماه
- ۶۹۵
- ای شمع ترا نگفتم از نادانی
تا لاجرم اکنون تو و بی فرمانی
- از شهید جدا مشو که اندر مانی
گریانی و سر بریده و سوزانی
- پرسی که ز بهر مجلس افروختی
ای ییخبر از سوخته و سوختنی
- در عشق چه لفظهاست بر دوختنی
عشق آمدنی بود نه اندوختنی
- ۷۰۰
- آن نبینی که چون نوآموزی
گر بنزدیک اوستاد آید
در میان خرف نهد گه گاه
گهری را که نیک بهراسد
- سفتن در هوس کند روزی
جز خرف سفتنش نفرماید
بسپارد بدست او ناگاه
دست استاد گر پیر ماسد
- روزگاری بهانه می جستم
قصه ای را فسانه می جستم

<p>زان سخن بر جهان سپاس نهم قصه‌ای آنچنان نمی‌افتاد دل در این بند بود یک‌چندم گفتم ای خفته ز خود غافل آبرویم بری چه مردی تو بس از این هرزه گفتگوی محال گر نگوئی مدیح هم شاید گر سخن گوئی از حقیقت گوی قرعه بر رقعۀ حقایق زد جمله سیر حقایق آمد پیش درج در نکته‌های سحر مبین نام کردم طریق تحقیقش</p>	<p>تا سخن را بر آن اساس نهم چند جستم و یک دست نداد که بر او زیور سخن بندم آخر الامر یک شبی با دل چند گرد دروغ گردی تو بس ازین وصف زلف و طره و خال چون ز مدح آبروی نفسزاید زین سپس در ره طریقت پوی خاطرم چون در دقایق زد نکته‌ای چند لایق آمد پیش سخن نغز همچو درّ ثمین داد ایزد شعار توفیقش</p>	<p>۷۰۵</p> <p>۷۱۰</p>
--	---	-----------------------

تعبیر خواب

<p>گر بود پاک و عذب و صاف و زلال گر چه آبست عین آتش‌دان برزگر را دلیل به‌روزی است هر دو گنجور رنج و درد بود انده دشمنست و شادی دوست عدم مال باشد و اسباب بندگی، از مسذلت آزادی است خامشی بستن دل اندر مال علم باشد که نیست سیری از آن شد فضیحت بسان مست خراب بوق در خواب مایه پرخاش لیک نندر زمان که اندرگاه</p>	<p>آب در خواب روزیست حلال ور بود تیره عیش ناخوش دان خاک در خواب مایه روزی است باد اگر گرم یا که سرد بود باد اگر هست معتدل در پوست چیز دادن بمرده اندر خواب گریه در خواب مایه شادی است خنده اندوه باشد و احوال شرب آب زیادت از عطشان وانکه باشد برهنه اندر خواب طبل در خواب راز گردد فاش میوه در خواب روزیست از شاه</p>	<p>۷۱۵</p> <p>۷۲۰</p> <p>۷۲۵</p>
--	--	----------------------------------

دست خود چون دراز بیند مرد	۷۳۰
ور بود دست‌های او کوتاه	
دست باشد برادر و خواهر	
باشد انگشت همچو فرزندان	
دست شستن ز کار نومیدست	
جگر و دل بخواب گنج بود	
وانکه بربط زند بخواب اندر	
وانکه دارو همی خورد در خواب	
طیب باشد دوگونه اندر خواب	
راحت آن نوع راکه درمانند	۷۳۵
شود اندر سخا و رادی فرد	
کشد از بخل گرد خویش سپاه	
آن چپ دختر و آن راست پسر	
نسب ماسدر و پسر دندان	
رقص کردن وقاحت و شیدست	
ساق و زانو عنا و رنج بود	
زن کند بیشک او شتاب اندر	
رسته گردد ز رنج و درد و عذاب	
این یکی راحت آن دگر همه تاب	
معنت آن نسوع راکه برکالند	

سنائی درباره خود و آثارش گوید:

پاک و روشن روان‌فزا و روان	همچو آبست این سخن بجهان	
نیست کس را بر این نمط‌گفتار	چون ز قرآن گذشتی و اخبار	
	*	
که کلامی گزیده نیست جز این	فضلا متفق شدند بر این	
سیه و خوش‌دلست چون شه‌رنگ	خط اوراق این سخن گه رنگ	
	*	
خاتم شاعران منم محدود	خاتم انبیا محمد بود	۷۴۰
	*	
گر بدزد ز شعر من بحل است	هر که او خیره‌سار و مستحل است	
	*	
همچو قرآن پارسی خوانش	یک سخن زین و عالمی دانش	
	*	
همچو قرآن نهد ورا تعظیم	وانکه باشد سخن‌شناس و حکیم	
	*	

- همچو نیلوفرم بجان پیوست
 آسمان رنگ و آفتاب پرست
- ۷۴۵
 بنگر ای خواجه در رخ و هشتم
 ریش چون روی پنبه زار شده
- *
 هر یکی بیت ازو جهانی علم
 مطلبش سخت چون گهر درکان
 بمعانی گران بلفظ سبک
 بر تن و جان ناکسان و کسان
- ۷۵۰
 هر که یعقوب وار چشم خرد
 بیند این روضه بهشت مرا
 از معانی و گفت نامعیوب
 تلخ و شیرین چو می بطعم و اثر
- ۷۵۵
 نکته و حرف و ظرف او بائر
 تری خویش حرف پنهان داشت
 زین نکوتر سخن نگوید کس
 کس نگفت این چنین سخن بجهان
- ۷۶۰
 زین نمط هر چه در جهان سخن است
 همچو جان دار این گزیده سخن
 هر زمان تازه تر بود نمطش
 و آنکه این مسترق کند باشد
- *
 آنکه دزدی کند ازین گفتار
 ببرد رومی و بیازد کورد
 چون به نام خودش نمونه کند
 این فرومایگان سندان را
- ۷۶۵
 گرچه خانها نهند نانش کو
 گرچه صورت نگاری آسانست
 صورت بی روان بود مردار
- *
 شد چو انگشت هرده انگشتم
 روی چون پشت سوسمار شده
- *
 هر یکی معنی آسمانی حلم
 مأخذش سهل چون هوا در جان
 چون عروسی به زیر شعر تنک
 چرب و شیرین چو روغن بلسان
- ۷۵۰
 بگشاید برای خاطر خود
 که حکایت کند سرشت مرا
 یوسفی از درون و بیسرون خوب
 همچو دشنام یار و پند پدر
- ۷۵۵
 آتش و آب او نه خشک و نه تر
 ورنه کاغذ چه طاقت آن داشت
 تا بحشر این جهانیان را بس
 ور کسی گفت گو بیار و بخوان
- ۷۶۰
 گر یکی ور هزار آن من است
 که نگردد بهره هرزه کهن
 خصم خواند همه حدیث بطش
 همچو آنکس که خاره برآشد
- *
 پنج پایست زشت و کج رفتار
 ببرد اطلس و بیافد برد
 چون خودش زشت و باشگونه کند
 وین ملامت خسران زندان را
- ۷۶۵
 ورچه صورت کنند جاننش کو
 جان نهادن نه کار ایشان است
 پاک را با پلیسد و مرده چکار

- ۷۷۰ بیداد مکن کز تو پسندیده نباشد
زیرا که تو بس خوبی چون شعرسنائی
- *
- چون من بره سخن درون آیم
ایزد داند که این دل مسکین را
صدبار بقعر در شوم تا من
خواهم که قصیده بیارایم
تا چند عنا و رنج فرمایم
از عهده یکسخن برون آیم
- *
- ۷۷۵ گرچه در غفلت اندرین سی سال
این سخن‌ها ز کاتب چپ و راست
عذر سیصد هزار بخواست
دفتر من سیاه کرد خیال

ترکیبات تازه

- گدای کده:
چه شوی چون ستور و دیو و دده
چارمیخ اندرین گدای کده
- *
- مریم کده:
مریم کده‌ها بسی است لیکن
کس را چو مسیح یک پسر نیست
- *
- دولت کده:
منزلگه خورشید است بی‌نور رخس تیره
دولت کده چرخ است از قدر و قدش مرکب
- *
- مغ کده:
با آب عنب بصومعه در شد
در مغ کده آب زر بر آذر زد
- *
- پروین کده:
نیست در چنبر نه چرخ یکی پروین بیش
هست پروین کده هر چنبری از عنبر تو
- *

قلم‌گر، قدم‌گر:

زین قلم‌زن با قلم‌گر تو نباشی هم نشان
وین قدم‌زن با قدم‌گر تو نباشی هم نشین

*

نویدگر:

پیش چونین نویدگر که ترا بامید بهار خواهد کرد

*

روغن‌گر:

اشترار اهل خرد بودی درین نیلی خراس
کار او بودی بجای اشتری روغن‌گری

*

سیاهگر، سپیدگر:

زینان سیاهگرتر نشنیده‌ام سپیدی
زینها سپیدگرتر نشنوده‌ام سیاهی

*

رسن‌گر:

اگر ریش خواجه بیرند پاک
رسن‌گر بگیرد به بسیار چیز
زشت زشت:

زشت زشت است در ولایت شاه
گرگ برگاه و یوسف اندر چاه

*

چاه چاه، جان جان، شمع شمع، عقل عقل:

از جزع عقل عقلی وز لعل شمع شمعی
از خنده جان جانی وز غمزه چاه چاهی

*

خوب خوب خوب، زار زار زار:

او دلبر خوب خوب خوب است
ما عاشق زار زار زاریم

*

پنجره‌های زندگانی (چشمان):

نظاره بسی است آن دو رخ را
از پنجره‌های زندگانی

*

تقصیر با:

کی شود صفرای تو ساکن ز خوان ما چو هست

۷۹۰

مطبخ ما را بجای زیر با تقصیر با

*

نوش با:

ز آنچنان سیرت چنین معنی همی زاید بلی

ز آسمان چون نوش بارد نوش باشد نوش با

*

سوراخ آشنائی:

چشم سوراخ آشنائی کرد چشمه آب روشنائی کرد

*

بوسه‌دان: (لب و دهان)

از برای خماری مستانت نوش‌دان کرده بوسه‌دان‌ترا

*

سیمرغ گم:

زان تن لاله‌سیاهست اندرین سیمرغ گم

در ازل جان مقدس گفت بل قالوا بلی

*

رایگان آباد:

مطربان رایگان در رایگان آباد عشق

۷۹۵

بیدل و دم چون سنائی چنگی و نائی شدند

*

حیرت آباد:

آنچنان شو بحیرت آبادش

که دگر یاد ناید از یادش

*

بهشت آباد:

صحبت عامه در بهشت آباد

مرگ باشد که مرگ عامی باد

*

سرای بی‌فریاد:

هوششان در سرای بی‌فریاد

باز چون گوش‌گر مادرزاد

جهان بی فریاد:

بود از بند جاه و مال آزاد
رخ بسوی جهان بی فریاد

*

راه بی فریاد:

پای در نه براه بی فریاد
خون بخود بر که هرچه بادا باد

*

بیش آزی:

مگر دامن درین عالم ز بیش آزی و کم عقلی
چو رأی عاشقان گردان چو طبع بیدلان شیدا

*

نورمند:

ماه را مانی غلط کردم که مر خورشید را
نورمند از خاک پای تست نورانی عذار

*

حاجتومند:

بلکه گویم که هیچ بخرد را
حاجتومند تو نگر داناد

*

میوه رویاه: (= انگور)

از تومان آرزوست بره و شیر
تره و کوک و میوه رویاه

*

بتستا: (= شمن)

ای بسا مسجدی که رانده تست
ای بسا بتستا که خوانده تست

۸۰۵

صور خیال

هست بسیار خوار همچون گاو
معدنه چون آسیا گلو چون ناو

*

چکنی باده کاندردین فرسنگ
بارشیشه است و ره یخ و خرننگ

منزلت سنگلاخ و توحیران باد صرصر تو باد خانه‌شکن	خر لنگ و ضعیف و بارگران راه تساری چراغ بی‌روغن	
*		
هرچه گفتند مغز آن اینست	مردگی جهل و زندگی دینست	۸۱۰
*		
زرهی دان که باد ز آب دهد زره آب طساعت تیری	مشکلی کابلهی جواب دهد خود ندارد بهیچ تدیری	
*		
چون زرسرخ و دست نیلگران که صدف ریزه‌ها بر آب روان	چرخ پیروزه و ستاره بر آن انجم‌اندر مجرّه راست چنان	
*		
بار را مرغ و خایه را اشتر	چون شتر مرغ نه چو مردم حر	۸۱۵
*		
هست مانند حوض و نیلوفر چون شب آید هم او بود گورش چون شب آید خودش بود تابوت	ذوق این خطه خطا و خطر روز بدهد ز بوی خود روزش روز بخشد ز بوی خویشش قوت	

در تعریف اسب

که سپر پشت بود و خنجر گوش سایه او بر او همی پیشی سایه او هم اندر او نرسد	کم نبود از مبارزی در جوش نکند وقت حمله‌اندیشی دیده دل در او نکو نرسد	۸۲۰
*		
چون بسیلاب تیره پیچان مار	نیزه در دستشان میان غبار	
*		
چون ره کهکشان کمر شمشیر	روی چون آفتاب و دل چون شیر	
*		

در طبع من و همت من تا بقیامت
مهر تو چو جانست و وفای تو چو دین است

*

وی چسو آتش در بلنسی وی چو آب اندر صفا
وی چو باد اندر لطافت وی چو خاک اندر وقار

*

از حصار بود خود آنگاه برهی کز نیاز
پایمال مسجد و میخانه گردی چون حصیر

*

درد دین خود بوالعجب دردی است کاندرو وی چو شمع
چون شوی بیمار خوشتر گردی از گسردن زدن

*

گر همی خواهی که پرها رویت زین دامگاه
همچو کرم پبله جز گرد نهاد خود متن

*

تا نسوزی دل چو لاله پیرهن چون گل مدر
دیده چون نرگس نداری چهره چون نسرین مکن

گر بقا خواهی چو کرم پبله گرد خود بتن
کبرکبک و حرص سور و فعل مار آئین مکن

*

در چمن روی تو غلطان غلطان رود
مردمک چشم من بر گل و بر یاسمین

۸۲۵

۸۳۰

در وصف لب

از دو یاقوتش دو چیز طرفه یابم در دو حال
چون بگوید حلقه باشد چون خمش گردد نگین

*

از خاک درنگی تو و از باد لطافت از آتش نوری تو و از آب صفائی

*

روزها چون عمر بدخواه تو کوتاهی گرفت

پاره از زلف کم کن مایه ده روز را

*

باد جدا کرد زلفکان تو از هم مشک سیه با گل سپید برآمیخت

۸۳۵

*

از برای خدمت آزادگان با همه کس همچو آب آمیخته

معلومات سنائی و آداب و رسوم زمان او

دست عقل از سخا بنیرو شد چشم خورشید بین ز ابرو شد

*

عکس خور زاب بر جدار شود سقف از نقش او نگار شود
آن دوم عکس آب بر دیوار آنهم از عکس آفتاب شمار

*

بی خرد را بد است فضل و هنر زانکه باشد هلاک مور از پر

۸۴۰

*

چون نهان شد ز بهر سود زمین آتش آسمان ز دود زمین

*

گرچه کژدم ز نیش بگزاید مار اگر چه بغاصیت بدخوست
داروئی را همت بکار آید پاسبان درخت صندل اوست

*

دختر خرد را پی پیوند اولش لعبت است و پس فرزند

*

سوز بی نور بینی از خویشان راست همچون چراغ درویشان

۸۴۵

*

هیچ منمای روی شهر افروز گسر نمودی برو سپند بسوز

*

- ور ز کژدم بدل گمان داری
کفش و نعل از برای آن داری
- هر کجا این بهار و دی باشد
*
بوی گل بی ز کام کی باشد
- دختران چون فسانه پردازند
*
وان فسانه حدیث چرخ کبود
- ۸۵۱
- غازیان طفل خویش را پیوست
تیغ چوین از آن دهند بدست
تا چو آن طفل مرد کار شود
تیغ چوینش ذوالفقار شود
مادران پیش خویش از آن به مجاز
دختران را کنند لعبت باز
تاش چون سوی خواستار آید
آن بکدبانوئیش کار آید
- ۸۵۵
- تا چو بگذاشت لعبت بی جان
تا بدکان رسد چو گردد مرد
طفل دکانک از پی آن کرد
- بار تو شیشه راه پرسنگ است
*
دست پرگوز و خمره سرتنگ است
- دست شه راد و با بسیج بود
*
دست و تیغش بدشمن آتش داد
- کابری بی آب و آتش ایچ بود
*
کابری بر ابر سود آتش زاد
- گرچه بر شیربچه باشد چیر
*
شیر درد چو گشت روزی شیر
- ۸۶۰
- گرچه آندم بود ز گربه رمان
گرچه زاید به عطسه ای پس از آن
- هر که بر یاد او نوشد می
*
خنجرش خنجری کند بر وی
- هر کجا شاه ما بتافت عنان
*
شیرایات او شود همه جان
- اسب و مرد از نهیب راه گریز
*
خشک مانده چو صورت شبدیز
- نقش های برنده بر خنجر
*
رسته همچون سمن ز نیلوفر
- ۸۶۵

- روی چون آفتاب و دل چون شیر
چون ره کهکشان کمر شمشیر
- *
خاک بوسان درگهت بنیاساز
کرده خاک درت چوسینه باز
- *
شب و روز از پی غذای تنت
کی هوای هلاک اندیشت
کویکی مادری که از سردرد
کودک از شیر باز داند کرد؟
- *
عامیان صف کشند همچو کلنگ
لیک زیشان چو باز ناید جنگ
هست در جنگ نیروی عامه
همچو ار زیر گرم بر جامه
کودکان و زنان و حشو سپاه
دل وصف راکنند هر سه تباه
زودخیز است و خوش گریز حشر
زودزایست و زودمیر شرر
- *
ملک و دین را سری که بیخرد است
راست چون حال دیوچه و نم است
- *
غم گریزد چو او شود خندان
بتک پای و جامه در دندان
- *
اندر آن کلک و خط و فضل و جمال
دست زیر زنج بمانده خیال
- *
خلق از ایشان همیشه در رنجند
همچو سیم سیاه ده پنج اند
- *
کان فتیله که برفروزندش
تا نشد تافته نسوزندش
- *
قدر این شعر دیو، چه شناسد
بوم خورشید دید، بهراسد
- *
دور شو زو که از تنک مایه
چوژه لنگ آید لوط خری خایه
- *
خصم غماز طبع یافه درای
یار خلخال دست و زنگله پای
- *
*

۸۷۰

۸۷۵

۸۸۰

- هر که از خواندنی کرانه کند اوستادش بموش خانه کند
*
- همه خونخوار و آزر چو مگس همه فرزین بکجروی و فرس
*
- در سخن چون شتر گسسته مهار چون شتر مرغ جمله آتش خوار ۸۸۵
*
- تازی و پارسیش در گفتار بغل ز اولی است در کردار
*
- چون بود جلد و در هنر کوشد جامه مشطی و ششتری پوشد
*
- قدر من کم کند عدو گه گاه چون دیران ز نقش بسم الله
*
- دزد کاند زیرک و ابله چون دیران ز نقش بسم الله
*
- تا تهی باشی به پیش بزدلان خالی مباح ۸۹۰
آتش اندازد چو خالی می کشی دستاس را
*
- یکره بدو باده دست کوتاه کن این عقل دراز قد احمق را
بنمای به زیرکان دیوانه از مصحف باطل آیت حق را
*
- ناشتا نزدیک او شو زانکه خود نبود طیب
مفتی ذوق و دلیل و نبض جز در ناشتا
*
- ترا یزدان همی گوید که در دنیا مخور باده
ترا ترسا همی گوید که در صفرا مخور حلوا
ز بهر دین بنگذاری حرام از گفته یزدان ۸۹۵
ولیک از بهر تن مانی حلال از گفته ترسا
*

آسمان‌گون قصبی بسته برافراز قمر

ز آسمان و قمرش خوبتر آن روی و قصب

*

خواجهگان دولت از محصول مال خشک ریش

طوق اسب و حلقه معلوم استرکرده‌اند

*

خواب ناید دختری را کاندرا آن باشد نیت

هفته دیگر مر او را خانه شوهر برند

*

مریکی را گل دهد تا او بیویش جان دهد

و اندگر را باز جانش ز آتشین خنجر برند

*

از بی آنکه رویش آینه است آه آینه را تباه کند

۹۰۰

حرص و شهوت در تو بیدارند خوش خوش تو مخسب

چون پلنگی بر یمین داری و موشی بر یسار

*

همچو نمرود قصد چرخ مکن با دوتا کرکس و دوتا مردار

کز دو بال سریش کرده نشد هیچ طرار جعفر طیار

*

لقلق ناموخته گر مار می‌گیرد چه سود باز علم آموخته از قدر و عز جویدشکار

*

گر شبی طلعت نماید در یمن نجم سهیل

۹۰۵

صد هزاران پوست خلعت‌پوش گردد در دیار

*

غفلت اندر عاشقان چندان کدورت جمع کرد

کز رخ خورشید می‌بینند سرخی بر انار

*

نشگفت اگر ز روی تو والا شوم از آنک

نه تو کم از مهی نه من کمتر از خیار

*

نام باقی طلبی گرد کم آزاری گردد کز کم آزاری کم عمر نیامد کز کس
*
برای آز و برای نیاز هر روزی بسان مرد رسن تاب باز پس سفرم
*
برسر گل خورد یکی خایسک چون به هنگام مهر میخ درم

۹۱۰

در وصف اسب

بسهم شیرو بتن زنده پیل و چشم چراغ
چو غرم بر سر کوه و چو وال در دل یم
قوی قوایم و فربه سرین و چیده میان
دراز گردن و آهیخته گوش و گرد شکم
*
آرزوها را فرو روییم از دل کارزو شیوه آبستانست و نه ما آبستیم
*
زین جهان بیرون نشد تا جان او او را ندید
سر چو شیر عود سوز و تن چو پیل پرنیان
*
تا طبیعت زعفران را رنگ اعدای تو دید ۹۱۵
مایه شادی جدا کرد از مزاج زعفران
*
بند یکماده مشو تا بتوانی چو خروس
تا بوی تاجور و پیش رو تاجوران
*
هر که چون نمود با صندوق و با کرکس رود
خیره باز آید نگون نمرودوار از آسمان
*

روزها باید که تا یک‌مشت پشم از پشت میش

زاهدی را خرقه گردد یا حماری را رسن

*

سوی آنحضرت نبود هیچ دل بسا آرزو

با چنین گلرخ نخسبد هیچ کس با پیرهن

*

ثبات زایش معنی بتو کامل چو جان از خون

۹۲۰

کمال دانش مردان بتو ناقص چو عقل از زن

*

زانگه بر یاد او پرده عشاق‌ساز تن‌تننا تن‌تنن

*

ایا آنکس که عالم را طبایع مایه پنداری

نهی علت هیولا را که آن ایدون و این ایدون

هیولا چیست الله است فاعل وین بدان مانند

که رنج بار برگاو است و آید ناله از گردون

نمائی هر نباتی را چو مادت هست ز آب و گل

ز بهر تف خورشید است چون لطف هوا مقرون

چرا در یک‌زمین چندین نبات مختلف بینم

۹۲۵

ز نخل و نار و سیب و بید چون آبی و چون زیتون

صدف حیران بدریادر دوان آهو بصحرا بر

رمیده و آرمیده هردو در دریا و در هامسون

که پرکرد و که آکند از گیا و قطره باران

دهان این و ناف آن ز مشک و لؤلؤ مکنون

*

نکته رایش اگر شمع شود بودش دایره شمس لگن

*

کانچه دو صد باشد سوی شمال بیست شمارند بسوی یمین

*

تو چرا از طیلسان چندین ترقع می کنی طیلسانست آنکه داری یا پر روح الامین

۹۳۰

*

جز بکژ کژ همی فزون نشود مآتین جز بچپ نشد عشرین

*

صاحب خبری رنگ سپیدست و سیاهست

این هردو چو آن دو سپید و سیهی کو

*

بدهی این گدای گرسنه را بدل نان برنج پرورده

*

روزه را پیوسته خواهد بود ما را زیر خاک

باده ما را زین سپس بر رسم سنگ انداز ده

*

دل قهر دو زلفش دید انگشت گزان زان شد

۹۳۱

گر لطف لبش دیدی انگشت زنانستی

*

خشم و شهوت بزیر پای در آر آرزو را در آرزو بگذار

همچو آره دوسر دوناخوش خوی آنت زین سوکشد و این زان سوی

*

شادبادی همچنین هرجا که باشی مرد باش

مرزغن را بخش سالی مادگی سالی نری

*

تو چو موش از حرص و دنیا گریه فرزندخوار

گریه را بر موش کی بوده است مهر مادری

*

از خرد پر داشت عیسی زان شد اندر آسمان

۹۴

ورخرش را نیم پر بودی نماندی در خری

اشتر ار اهل خرد بودی درین نیلی خراس

کار او بودی بجای اشتری روغن گری

*

شنیدستی که اندر مرو درمی رفت بی سیمی

ز بهر بوی بورانی بگفت آن لاف و لامانی

بگفتا من ز بورانی بیوئی کی شوم قانع
مرا بارانئی بر پشت و درد دل عشق بورانی

*

سماعت این سخن در مرو اندر تیم بزازان
هم اندر حسب آن معنی ز لفظ آل سمعانی
که جلدی زیر کی را گفت من پالانئی دارم

۹۴۵

ازین تیزی ورهوارى چو باد و ابر نیسانی
بدو گفتا مگو چونین گر او را این هنر بودی
نبودی چون خران نامش میان خلق پالانی

*

چون بکنجی باز بنشینى و باران حدیث
از گل و گرمابه و از شانه رازی کنی

*

که از مسافت با روغنی کنی آبی
گه از لطافت با کهر با کنی کاهى
بدست رد و قبول تو چون بدست کریم
عزیز و خوارم چون سیم قل هوالهی

*

اگر هر کس مرادی را خوشی گوید تو آن مشنو
ازیرا هم دهند از بهر کشتن زهر در حلوا

۹۵۰

*

گر تو بشناسی حکیم آن مالدارى را که او
پاسبان خویش را ندهد هم داروى خواب

بس حکیمی هم ندانم جامه شوئی را که او
روز دی خورشید را ز ابر سیه سازد نقاب

*

زرد گشت از قوت اندیشه و نبود عجب
گر کسی ز اندیشه بسیار گردد زرد فام

*

قدر تو درویش داند زانکه او بیند مقیم
همچو کرکس در هوا هفتاد در هفتاد را

*

بنده سنائی ترا بندگی از جان کند
گوی کلاه ترا بند قبای ترا

۹۵۵

چنگ را آهنگ برکش راه مست‌انگیز را

راه مست‌انگیز بر زن مست بیگه خیز را

*

جان و دل کردم فدای خاکپایش بهر آنک

از برای کعبه چاکر بود باید میل را

*

از طریق خاصیت بگریزد از آهن پری

آن پیروی از شگرفی روز و شب با آهن است

*

گفتم ایجان از پی یک‌وصل چندین هجر چیست

گفت من قصابم اینجا گردان با گردن است

*

چشم خوانخوار تو از قتال سجزی دست برد

۹۶۰

زلف دلدوز تو از طرار رازی درگذشت

*

گفتم ای مست جمال آن وعده وصل تو کسو

خوش بخندید آن صنم انگشت بر دندان نهاد

گفت مستم خوانی و بر وعده من دل نهی

ساده‌دل مردا که دل بر وعده مستان نهاد

*

با تن من کرد نور عارضت آنکه با تار قصب مهتاب کرد

*

چون شتر مرغ نه چو مردم حر بار را مرغ و خایه را اشتسر

دانی که خرابانیم از زلزله عشقت کم‌رای خراج آید شه را بخراب اندر

۹۶۵

*

کسی کو بست خواب من در آب افکند پنداری

چو خوابم شد تبه در آب جز بیدار چون باشم

*

چون گور کافران ز درون پر عقوبتند گرچه برون به رنگ و نگاری مزینند

*

بی‌روی تو لب خشک‌تر از پیکر تیریم با سوی تو دل تیره‌تر از نقش کمانیم

*

ما را فلک از دیده‌ی خواست جدا کرد

بر خیره نبود آن دوسه شب چشم پریدن

*

حقا که خوشست نوشی کردن بر چهره‌ی تو شراب نوشین

۹۷۰

*

یک‌زمان خوش باش باما پیش از آن کزیم خصم

روز ما ناخوش کند گفتار شب خوش باد تو

*

من سوی تو شنبه و تو نزد من چون سوی کودک شب آدینه

*

پیشت آوردن سخن ترک ادب کردن بود

زشت باشد تازی بغداد بردن در عرب

*

باز گفتم کابلهی باشد که در دیوان شرع

چون مجرد باشد از زر نیست بر گوهر زکات

*

زانکه هنگام رگ‌زدن شرطست گوی سیمین گرفتن اندر دست

۹۷۵

آمد آن رگ‌زن مسیح پرست تیغ الماس‌گون گرفته بدست

*

چه نوش زهر بخوردی بدان امید و طمع

که تا روان تو زین رنجهای برآساید

ولیکن این همه از عدل شاه بود ارنی

زمانه بر چو تو آزاد کسی ببخشد

بخاتمسی که فرستاد شاه زنده شدی

بلی بزرگی و حکم روان چنین باید

*

رسم آن سیم بر دیده‌ی من چون خدائست بر معتزلی

۹۸۰

*

- گوشت سوی عاقلان غافل‌وش باد
بیسروی تو آب دیده‌ها آتش باد
- چشمت سوی صوفیان دردی کش باد
بیوصل تو روز نیک را شب خوش باد
- *
 گه جفت صلاح باشم و یار خرد
 با بد بد و نیک نیک ورنه بد بد
- گه اهل فساد و با بدان داد و ستد
 زین بیش دف و داریه نتوانم زد
- *
 نقاش که بر نقش تو پرگار افکند
 چون نقش تمام گشت ای سروبلند
- فرمود که تا سجده بر نبت یکچند
 می‌خواند وان یکادومی سوخت سپند
- *
 با من ز دریچه مشبک دلخواه
 گفتمی که ز نور روی آن بت ناگاه
- از لطف سخن گفت و من استاده براه
 صد کوب سیاره بزاد از یک ماه
- *
 در جامه و فوطه سخت خرم شده‌ای
 در خواب ندانم که چه دیدستی دوش
- کاشوب جهان و شور عالم شده‌ای
 کامروز چو نقش فوطه درهم شده‌ای
- *
 چون درآیند عاشقان بسماع
 کرد در نامه ایزد بیچون
- تا بگردون رسد ز مهر شعاع
 وصفشان (الذین یستمعون)
 ذوق ایشان ز اندرون باشد
 داغ بر دل نهاده‌ای گوید
 بی‌گناه است قول او خوشتر
 نیست آلوده گناه هنوز
 جانت را نقش او پسذیراتر
- *
 چند ازین بازگونه پیمودن
- *
 چون به همت ز کون بگذشتی
 با تو از تو نماند هیچ توئی
- چون رسن تاب شاهراه رسن
 در ننگجد در آن مقام دوئی
 گر انا الحق ندا کنی آنی
- *
 چون تو خود را تمام او دانی
- ۹۸۵
- ۹۹۱
- ۹۹۴
- ۱۰۰۴

خرقه کوتاه کنسی چه سود بود زهد کی جامه کبود بود
 رنگ پوشیدن ارز نا کامی است نیل پس بایزید بسطامی است

*

که بسی از فرشته نیکوتر دیورویی نماید از خنجر

خطاب بخورشید

چون کنی یک نظر سوی معدن خاک گردد بگوهر آبستن ۱۰۰۵
 در رحم جنبش جنین از تست ماه را پرتو جبین از تست

دربار سلطان مسعود

پیش او تاجور هزارهزار با دو شاخ و کمر قلم کردار
 *
 چون پیمبر همه نه زرق و نه فن چون فرشته همه نه مرد و نه زن
 باز شاه سپرم خصمی زانست که برو داغ نام شاهانست
 *
 هردو کردیم سوی رفتن رای او مرا چشم شد من او را پای ۱۰۱۰

لغات و توضیحات

۴. جراحی: جراح.
۶. گاز: مقراض.
۷. حجام: خونگیر (اینجا به معنی جراح).
۱۱. زین: نیکو بودن.
۱۶. ملان: از مصدر (لاندن): حرکت دادن، جنبانیدن.
بهر آن کس که یک دو بیت بخواند ژاژ خایید و دم و ریش بلاند
(سنائی)
۲۰. کاکا: میوه خشک و تنقلات (در بعضی از لهجه ها «قاقا».)
۲۱. لکا: گل سرخ.
۲۳. تمهید: آماده کردن.
۲۷. برزخ: حد فاصل میان دنیا و آخرت.
۳۰. عاده: عادت. فراز کردن: بستن.
۳۸. ریاضت: تحمل رنج و تعب برای تهذیب نفس و تربیت خود یا دیگری.
۴۰. مسبب: سبب شونده.
۴۳. دیک گرم کرده: مرادش غذای مانده، بیات.
۴۶. خل: سرکه. دن: خم فیراندود.
۵۰. صدگان: وزنی است مخصوص معادل صد درم.
۵۲. هاسنگ: آنچه در یک کفه ترازو نهند بجهت برابر کردن با کفه دیگر.
۵۹. معن: معنی زانده (ابوالولیدین مطر)، والی خراسان به جود و شجاعت مشهور است.
مکاس: چانه زدن خریدار و فروشنده:
سخت بد گشت نقدها مستان درم از کس مگر بسخت مکاس
(ناصر خسرو)
۶۲. ستهیدن: ستهیزه کردن، جدال کردن، نافرمانی، آواز بلند کردن و غریدن (معین).
۶۴. بیع و شراه: خرید و فروش.

۶۶. خوش استادن: خوشی و سرور پیدا کردن.
۷۰. پرمامیدن: لمس کردن، یازیدن.
۷۳. برات: نوشته‌ای که بدان دولت بر خزانه یا بر حکام حواله وجهی دهد.
۷۹. باشه: یکی از پرندگان شکاری.
۸۴. اقتضا (- اقتضاه) کردن: درخور بودن، سزاوار بودن. هبا کردن: نابود کردن، تبه ساختن.
۸۵. چرام: چراگاه، علف‌زار.
۹۹. ترشچین: ترشحات و شیرابه‌های برگ و ساقه‌های گیاه خارشترکه از لحاظ شیمیایی نوعی از «من» می‌باشد.
۱۰۹. قدر فرمان، حکم خداوند در مورد بندگان.
۱۱۰. جابلسا: نام شهری است در سرحد مغرب و بعضی گویند شهری است در عالم مثال بسرحد مغرب در مقابل جابلقا که هزار دروازه دارد و بر هر دری هزار پاسبان.
۱۱۲. تندیدن: جوانه زدن، تیز شدن.
۱۱۷. لاف: خودستایی به دروغ. قاف تا قاف: کران تا کران، سراسر جهان از یک سوی عالم تا سوی دیگر.
۱۲۹. فتنه: عاشق، دلداده.
۱۳۹. کدخدا: مرد خانه، آقای خانه.
۱۴۵. بکار بودن: درخور بودن، شایسته بودن.
۱۴۸. سوه: خوب، بی‌عیب.
۱۵۶. بطانه: آستر چیزی.
۱۶۰. میخ: ابر.
۱۶۶. نازی: عزیز، گرامی.
۱۶۹. مُعَد: زمینگیر، برجای مانده.
- مرده ریگه (و نیز مرده ری):** میراث و ماترک، یعنی اموالی و اسبابی که از مرده بماند و به ارث به کسی یا کسانی برسد، این اصل معنی کلمه بوده است — بعد مجازاً در نعت یا صفت اشیاء سقط و بی‌بهاء و جانور بی‌ارزش و بی‌منفعت و ناچیز و حتی آدمیان فرومایه و بی‌کاره و بی‌خاصیت استعمال شده است و از آن نوعی دشنام و نفرت اراده شده همانطور که از الفاظ امروزی «لعنتی» و «مرده شو برده» اراده می‌شود. (حاشیه کلیله و دمنه به تصحیح مینوی).
۱۷۱. تهویل: بترس افکندن.
۱۷۲. مقلموت: (- مکلموت)، ملک‌الموت، تواند بود که سنائی خواسته باشد هراس و وحشت بيجد آن پیرزن را بنمایاند که زبانش بدرست گفتن اسم ملک‌الموت قادر نبود و یا لهجه عوام‌الناس روستای چکاو را خواسته باشد در شعر خود بیاورد. (حاشیه کلیله و دمنه به

- تصحیح مینوی).
۱۸۱. **عرابی:** (- اعرابی)، عرب بیابانی، صحرائشین.
۱۸۷. **هم‌پشت:** یار، یاور.
 نه هم‌پشتی که پشتم گرم دارد نه بختی کز غریبان شرم دارد
۱۸۹. **سلوی:** انگبین، عسل (در این بیت کنایه از خوشی) — قرآن در من و سلوی در سوره بقره.
بلوی: سختی و گرفتاری.
 ۱۹۰. **حله:** محله، کوی (معین).
 ۱۹۵. **یکه کردن:** رها کردن، آزاد کردن.
 ۱۹۹. **معن:** (ج- محنت)، رنجها.
 ۲۰۶. **این جهان را نه مزرعت پنداشت:** اشاره است به حدیث «الدُّنْيَا مَرْعَةُ الْآخِرَةِ».
 (احادیث مشنوی به نقل از احیاء العلوم ج ۴ ص ۱۴ - کنوزالحقایق ص ۶۴)
 ۲۰۸. **روح:** حضرت عیسی پیغمبر، لقب حضرت عیسی «روح الله» است و از این رو گاهی بجای «روح الله» روح نیز گفته‌اند، و گاهی «عیسی» گفته‌اند و از آن «روح» را اراده کرده‌اند و همین استعمال مجازی سبب شده که بدن را «خر عیسی» و یا به‌طور مطلق «خر» بنامند به این بیت از سعدی توجه کنید:
 همی میردت عیسی از لاغری تو در بند آنی که خر پروری
 که مراد سعدی از «عیسی» روح انسان و از «خر» بدن انسان است. و حکیم نظامی گنجوی «مسیحا» گفته و از آن «روح» را اراده کرده است:
 رخت مسیحا نکشد هر خری محرم دولت نشود هر سری
روح الامین؛ روح امین: جبریل (نزل به روح الامین).
 ۲۱۳. **خُلُقَان:** به‌ضم اول جمع خَلَق، کهنه‌ها، ژنده‌ها، جامه‌های کهنه. **زینت خُلُقَان:** زینت آفریدگان (خلق + ان جمع).
 ۲۱۷. **ندی:** ممال نداء، **ندی آمد:** خطاب آمد. **ربّ رنوف:** خدای مهربان.
 ۲۲۲. **هزل:** به‌فتح اول و سکون دوم و سوم: شوخی.
 ۲۲۳. **بازهر:** پاد زهر، ضدّ زهر، ضدّ سم.
 ۲۲۷. **مَجَسّ:** جای انگشت نهادن طیب از نبض بیمار، محل نبض.
 ۲۳۰. **ملون:** رنگ کرده شده.
 ۲۳۵. **علائق (علائق) جمع علاقه، دلبستگیها.**
 ۲۳۶. **مطموس:** محو شده، تباه شده.
 ۲۴۳. **آگفت:** آسیب، صدمه، آزار، آفت.
 ۲۴۹. **جمر:** اخگر آتش (آند راج).

۲۶۲. ایشان دیگری را بر خود ترجیح دادن، بر خود برگزیدن. بذل کردن، عطا کردن.
۲۶۵. میرمافی: سلطان محمود غزنوی.
۲۷۰. عجایب: (- عجائب) جمع عجیبه، شگفتیها «گاه این جمع در فارسی به معنی مفرد (عجیب) بکار می‌رود و در این بیت نیز به معنی مفرد بکار رفته است».
۲۷۱. انهی: «انهاء»، آگاه کردن، خبر دادن.
- شفیع: خواهشگر، شفاعت کننده، پایمرد.
۲۷۵. عامل: والی، حاکم.
۲۷۶. جواز: اجازه دادن، رخصت.
۲۷۷. سدوم: نام قاضی شهر لوط است و اوفتوی به لواط داده بود، و گفته اند نام شهر قوم لوط است.
۲۷۸. تمکین: قبول کردن، پذیرفتن.
۲۸۰. لعب: بازی.
۲۸۱. قصه بر شاه داشتن: بر شاه تظلم و دادخواهی کردن.
۲۸۷. عمید: رئیس قوم.
۲۸۹. سبک: زود، سریع.
۲۹۹. بدرخت فرو کردن: دار زدن، از درخت آویزان کردن.
۳۰۱. نکال: عذاب کردن کسی را بنحوی که مایه عبرت دیگران باشد، عقوبت.
۳۰۴. بهنج: بهن.
۳۰۵. چون بر او عیش آینه ننهفت بر زمینش زد آن زمان و بگفت
نظامی از این تصویر دیگری ساخته:
- آینه چون عکس تو بنمود راست خود شکن آینه شکستن خطاست
۳۱۳. همیت: غیرت. بی همیت: بی غیرت.
۳۱۷. خصم: طرف دعوی، منازع.
۳۱۹. گوش کردن: نگاه داشتن.
۳۲۲. غازی: کسی که در راه دین با کافران جهاد کند.
۳۲۶. سیدالانما: سرور و بهتر ندیمان.
۳۳۳. برخی: قربان، فدا.
۳۳۶. نعط: روش، طریقه.
۳۳۷. محفل را با جدل قافیه قرار داده که آن را عیب می‌شمارند و در اصطلاح به آن «اقواء» گویند. اقواء: اختلاف حرکت حذو و توجیه است و در این بیت اختلاف حرکت در توجیه است.
۳۴۵. بی آب: بی آبرو، بی شرم.
۳۵۱. زهره داشتن: دل و جرأت داشتن.

۳۵۲. کائناً من کان: هر که خواهد گو باش.
۳۵۶. عظیم الروم: بزرگ روم «لقبی است که دیگران به پادشاهان روم داده‌اند».
۳۵۷. حدیث بط: کنایه از سخن بی‌معنی و یاوه.
۳۶۱. هیهات: دوراست — در مقام تحسّر و تأسف استعمال نمایند.
۳۶۷. محال: ناروا.
۳۶۸. بخشودن: رحم کردن.
۳۶۹. بر انگشت پیمیدن: حساب کردن، شمردن.
۳۷۹. اکحل دل: کنایه از بزرگ رگ وریدی.
۳۸۱. مقامر: شمارباز.
- قلاش: خراباتی، باده پرست.
۳۸۲. پوست دادن: اظهار ما فی الضمیر کردن، درد دل گفتن (معین).
- کاله: کدویی که در آن شراب ریزند.
۳۸۶. کانا: احمق.
۳۸۷. تقی: پرهیزکار. رعنا: خودپسند، متکبر.
۳۸۹. آنچه از حس چشم و بینی و گوش...: لف و نشر مرتب در این بیت بکار رفته است.
۳۹۴. طومار: نوشته نوله کرده. نوله کاغذ که درنوردیده باشند.
۳۹۷. نفایه: نهیره، ناسره.
۴۰۱. زرد رویی زره...: زر خالص سرخ رنگ است و چون با مس آمیخته شود آلیاژ به رنگ زرد خواهد بود.
- ۴۰۳ و ۴۰۴: روغن کنجد را که با گل پرورند روغن گل پرورد می‌نامند.
۴۰۸. توسن: سرکش. ساکن رگ: رام.
۴۰۹. استنبه: زشت، کریه.
۴۱۰. مختصر: فرومایه.
۴۱۲. زال: پیر سفیدموی.
۴۱۸. گنده پیر: پیر سالخورده.
۴۲۷. رباط: محلی مانند زاویه و خانقاه که صوفیان و طلاب فقیر در آن سکنی گزینند.
۴۲۹. عنا: اندوه، غصه.
۴۳۱. جاندار: سلاح‌دار، نگاهبان. جزع: بی‌تابی، زاری.
۴۳۲. زنهار خوردن (زینهار خوردن)، خیانت کردن.
۴۴۲. کلاه: تاج شاهی.
۴۵۸. قحطی: خشکسالی. زُفت: بیخیل.
۴۶۰. ضیا: (ضیاء) نور، روشنایی.
۴۶۱. دیم: در این بیت بجهت رعایت وزن بر وزن (سیم) تلفظ می‌شود ولی اصل آن (دیم)

- جمع دیمه به معنی باران سخت است.
۴۶۳. معطی: عطاکننده.
۴۶۵. خراشیدن: ریش کردن، مجروح ساختن. معنی بیت: خندان روی و عفوگسترنده باش، با فریاد و سرزنش دل مردمان را ریش مکن.
۴۶۶. سداد: بر راه راست بودن، راستی. شلک: پادشاهی، عظمت.
- باددان: باد بدان، بوج شمار، بیهوده حساب کن.
- بمسلک مدار: عظمت و سلطنت محسوب مکن.
۴۶۸. مروان: آخرین خلیفه بنی امیه در شام.
۴۶۹. ماده و نر: مرادش مرد و زن است. خازن: خزینه دار، نگهبان خزینه.
۴۷۱. تترابد: نمی تراود (تراویدن - تراویدن). معنی بیت: عادتاً از کوزه‌ای که در آن سرکه باشد گلاب نمی تراود. (از کوزه برون همان تراود که در اوست، امثال و حکم دهخدا).
مولوی گوید:
- خالی از خود بود و پراز عشق دوست پس ز کوزه آن تراود کاندروست
۴۷۲. و آنچه عیب است جملگی بدروز: همه عیبهادرکن و از خود دورکن.
۴۷۳. چالاک: چست و چابک.
۴۷۴. گر کند...: اگر کسی ترا معیوب خواند، از دو حال بیرون نیست: یا عیب داری و یا نداری، به این دو رأی (عیب داشتن، عیب نداشتن) راضی باش و موافقت کن.
۴۷۵. ژاژ: سخن بیهوده. هوش: روح. ورنی: و اگر نیستی.
به نظر می رسد بیت در اصل به این صورت باشد:
- گر تو معیوبی آن شنو تو بهوش ورنی ژاژ او میار بگوش
۴۷۷. خاک پایش...: خاک پای او را مانند سرمه چشم اختیار کن. کنایه از فروتنی و ملایمت.
۴۸۳. گنج روان: کنایه از گنج قارون چرا که پیوسته در زیر زمین به سوی تحت حرکت می کند.
۴۸۵. حزم: دوراندیشی، احتیاط.
۴۸۶. نرگس: تعداد گلبرگهای سه عدد و سفید رنگند و کاسبرگهایش نیز سه عددند که همرنگ گلبرگها می باشند. در وسط گل نرگس معمولاً حلقه‌ای زرد رنگ دیده می شود که زیبایی خاصی به گل این گیاه می دهد (معین). تاج: سطحی که مابین دو محیط دایره داخل هم باشد. نرگس در ادبیات فارسی وسیله‌ای است برای ایجاد تصویرهای مختلف از آن جمله برای تصویر زر و سیم به اعتبار اینکه برگهایش سفید و میانهاش زرد رنگ است بکار رفته و همچنین برای تصویر چشم خواب‌آلود، چشم مست، چشم نیم مست بکار گرفته‌اند در بیت ۴۸۶ بیداری نرگس (که با خواب‌آلودگیش رابطه قوی دارد) اراده شده است. معنی بیت: نرگس به این جهت از خواب بپرهیز می کند

- که تاج زرخود را پاسداری کند تا از دستبرد دزدان محفوظ ماند.
چند تصویر از نرگس:
- ز بی شرمی کسی کو شوخ دیده است چو نرگس با کلاه زر کشیده است
- *
- همه دیده گشته چو نرگس تنش نگشته یکی خار پیرامنش
- *
- می چو گل آرایش اقلیم شد جام چو نرگس زر در سیم شد
(نظامی)
۴۸۸. گاه: تخت، کرسی.
۴۸۹. یساز: استطاعت.
۴۹۰. بود: نخهایی که در پهنای جامه بافتند. تاز: نخهایی که در درازای جامه بافتند.
۴۹۱. برای دمّ شراب از کلمه شراب استفاده کرده به عبارت دیگر شراب را مرکب از «شر» و «آب» نشان داده و از «آب» آبروی را اراده کرده است.
- آب شدن: رفتن آبرو.
۴۹۲. غرور: پندار، خیال باطل.
۴۹۶. رخ به خاک آوردن: کنایه از مردن. ره آورد: چیزی که کسی از سفر برای خویشان و دوستان آورد، سوغات، هدیه، نورهان.
۵۰۰. هرچ: هرچه.
۵۰۱. عبرانی و سربانی: نام دو زبان از زبانهای سامی (جابلقا و جابلسا به شرح بیت ۱۱۰ رجوع کنید).
۵۰۲. پیروزگون خیمه: خیمه پیروزگون، کنایه از آسمان. پیر خوش میما: کنایه از فلک و روزگار و دنیا.
۵۰۳. هرمان: مخفف هر زمان.
۵۰۵. احرام گرفتن: بجای آوردن مراسم احرام در حج. بطحاء: (بطحاء): وادی مکه معظمه (و در اصل لغت بطحاء به معنی زمین فراخ که گذرگاه آب سیل باشد و در آن سنگریزه‌ها بسیار باشد).
۵۰۶. گنبد خضرا: کنایه از آسمان. در این بیت یک مسأله فیزیکی نهفته است و آن این است: در اثر انعکاس صدا در گنبد صداها و آوازه‌کشش پیدا کرده و خوش آیند شنیده می‌شود. داستانی به ملانصرالدین نسبت داده‌اند که در حمام آواز خواند و از صدای خود خوشش آمد، به پیش حاکم رفت و هنر خود را تعریف کرد حاکم از او خواست تا آواز بخواند، آوازش بسیار گوش خراش و ناهنجار بود حاکم عصبانی شد، ملا دریافت و از حاکم خواست تا دستور دهد در آنجا حمامی بسازند تا ملا به داخل آن رفته و آواز بخواند.

۵۰۷. وسیل: کسی است که بر آهنگساز با آواز دیگری آواز خوانی کند.
۵۰۸. کالای: اسباب و متاع.
۵۰۹. درونسو: سمت داخل. برونسو: سمت خارج. کوشک: کاخ، قصر.
از «شاه» روح را و از «کوشک» تن را اراده کرده است.
۵۱۱. صفراء: زرد رنگ، نام علتی است که در معالجه آن ترشی خورند. و خوردن حلوا سبب شدت مرض می‌شود.
- ترسا: راهب، و اینجا به معنی پزشک است به اعتبار اینکه بعضی از مبلغان مسیحی اطلاعات پزشکی داشتند و مردم را راهنمایی می‌کردند.
- آمد آن رگزن مسیح پرست تیغ الماسگون گرفته بدست
طلشت زرین و آبدستان خواست بازوی شهریار را بر بست
۵۱۲. بنگذاری حرام: حرام را ترک نمی‌کنی. گفته بزدان: کنایه از قرآن، سخن خدا. ماندن: گذاشتن.
- معنی بیت: خدا گفته که شراب ناپاک و حرام است و بجهت دین و تقوی باید از آن پرهیز کرد ولی تو، شراب، یعنی حرام کرده خدا را ترک نمی‌کنی و دینداری را مورد توجه قرار نمی‌دهی. اما وقتی که عارضه صفر پیدا می‌کنی و پزشک به تو دستور می‌دهد که «حلوا مخور» تا تنت صحت یابد با اینکه «حلوا» حلال است ولی به خاطر سلامتی تن گفته پزشک را گردن می‌نهی و این غذای حلال را ترک می‌کنی و نمی‌خوری.
۵۱۳. نُزْهت: خوشی و خرمی، پاکی. وادروا: (وا + در + وا).
وا: آش (فرهنگ معین همین بیت را از سنائی شاهد آورده). مرحوم فروزانفر در حاشیه ص ۲۸۶ سخن و سخنوران در مورد وا در وا نوشته‌اند: «محمتم است مخفف و مبدل بازه باشد یعنی دره»، بنظر می‌رسد در این بیت «وا» = «با» و به معنی آش و خوردنی مناسبتر است. در کشف الاسرار میبیدی چنین آمده:
«از هر جانب بساحت حق را هست رونده می‌باید همه عالم خوان بر خوان و با درباست خورنده می‌باید»
۵۱۴. عَزَلت: گوشه نشینی. زبون گیر: عاجز کش.
- عَنفا: طایری است دراز گردن که نزد بعضی وجود فرضی دارد و عنقا آن را بدین جهت گویند که طویل العنق بود و به فارسی نام آن سیمرغ است و در نفاثی الفنون از تفاسیر مسطور است که در زمین اصحاب الرس مرغی بس عظیم با چهار پا و روی مانند آدمی و با پرهای الوان و به افراط درازی گردن پیدا شده بود هر جا که کودکی دیده، ببردی آن قوم پیش حنظله بن صفوان که پیغمبر ایشان بود رفته از آن شکایت کردند حنظله دعا کرد حق تعالی آن مرغ را در بعضی از جزائر انداخت و او در آن جزائر فیل و اژدها را شکار کرده می‌خورد. (حاشیه برهان و آندراج).

توضیح: تعریفی که کتب لغت از عنقا کرده‌اند با بیان سنائی سازگار نیست، سنائی در این بیت معتقد است که عنقا مرغی کم آزار و ناتوان و عاجز بود برای اینکه از دام و تله عاجزکشان و زبونگیران رهایی یابد، گوشه‌نشینی اختیار کرد و از چشمها پنهان ماند و از آن هنگام، دیگر کسی آن را ندیده است.

۵۱۵. سَرَّاه: شادی و شادمانی، مَسْرَت. فَرَّاه: بدحالی، بدبختی، سختی، تنگدستی.

۵۱۶. سَنَاه: روشنائی، فروغ.

۵۱۷. مَل: شراب انگوری. بُونا: جوان (در پهلوی *apurnak*)

توضیح: شراب کهنه قویتر از شراب تازه است.

۵۱۸. گرفتن: محسوب کردن، بحساب آوردن. استسقا: نام مرضی که بیمار آب بسیار خواهد. (به زبان فرانسه *Hydropisie* گویند).

توضیح: در مصراع دوم تصویر را چند بار تقویت کرده: نیاز به آب در بیابان حتمی است، و اگر فصل تابستان باشد این احتیاج زیادتر خواهد بود، و اگر بیابان باشد و فصل تابستان هم باشد و مسافر مرض استسقا هم داشته باشد نیاز به آب خیلی شدید خواهد بود مخصوصاً اگر آب، آب سرد باشد احتیاج خیلی خیلی شدید خواهد بود.

۵۲۴. غفلتت...: مهر به خدا بهترین مهرهاست و محبت جاه و زو و زن و فرزند، خوش نیست اما غفلت تو این چهار چیز را در چشم تو آراسته و دوست داشتنی نشان می‌دهد.

۵۲۶. طلب: در اصطلاح تصوف آن را گویند که سالک شب و روز در یاد او باشد چه در خلأ و چه در ملأ چه در خانه و چه در بازار، اگر دنیا و نعمتش و اگر عقبی و جنتش را به‌وی دهند قبول نکند. همه عالم طلب مرادکنند و او طلب مولی و رؤیت او کند و قدم بر توکل نهد و سؤال از خلق شرک داند و از حق شرم و بلا و محبت و عطا و منع و رد و قبول خلق بروی همه یکسان باشد. (لغت نامه)

طرب: در اصطلاح صوفیه عبارت است از انس با حق تعالی. (کشاف ج ۱ ص ۸۹۹).

۵۲۷. هین: بشتاب. خَمَّان: باده‌فروش، پیرکامل.

۵۲۸. حِلْفَه بگوشی: اطاعت و فرمانبرداری، بندگی.

۵۳۴. سِپَرْدن: پایمال کردن. سِپَرْدن: تسلیم کردن.

۵۳۵. عَز (- عَز): ارجمندی.

۵۳۶. علم کز تو ترا بنستانده...: علم که نتواند تکبر و برتنی را از تو دور سازد، جهل صدبار از آن علم بهتر است.

۵۳۸. اهنای جنس: همجنسان. استظهان: اندوخته.

۵۳۹. نی: نیستی. دولتیار: توانگر، مالدار.

۵۴۱. نعل: کفش، پای افزار.

۵۴۵. گلت: گفتار، سخن.

۵۴۶. پادشاهی، پادشاهی: تسلط، چیرگی.

۵۵۱. آب را بن...: آب وقتی که از زمین های پر نشیب سنگی جاری می شود بر اثر برخورد آب به صخره ها و سنگ ها صدای ایجاد می گردد، شاعر در این بیت از آن به ناله تعبیر کرده است. (شکایت آب، از همنشین ناهموار است).
۵۵۲. عذراور (= عذرا آورنده): بهانه آورنده، تعلل کننده، پوزش کننده. نطق: سخن گفتن. عبرت بن: عبرت گیرنده، پند گیرنده. خاقانی گفته:
- هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان ایوان سدائن را آینه عبسرت دان
۵۵۳. ای کسانی که جای پندتان را سیاهی گرفته عبرت بگیرید، ای کسانی که بر چهره تان سپیدی دمیده (پیر شده اید) عذر آورید. از «جای پند» دل را اراده کرده است.
۵۵۶. مصاف: (جمع مصف)، محلهای صف زدن.
۵۵۷. لهو: بازی کردن. لغو: بیهوده گفتن، آن چیزی که آدمی را از یاد و ذکر خدا غافل سازد.
۵۵۸. جبر: طریقه ای که پیروان آن معتقدند که اعمال انسان به اراده خدایتعالی انجام گیرد و بندگان هیچ گونه اختیاری از خود ندارند. اختیار: آزادی عمل، قدرت بر انجام دادن کار به اراده خویش.
- طمطراق: خودنمایی، کز و فر.
۵۶۳. مطن: باران.
۵۶۴. نکبا: (= نکباه): باد نامساعد، بادی که از جهت وزش خود منحرف گردد.
۵۶۷. حران: (حر + ان): آزاده، توضیح: جمع حر، «احرار» است، اینجا به سیاق فارسی با «ان» جمع بسته شده.
۵۶۸. چه شد: چه می شود.
۵۶۹. بصر: چشم، دیده.
۵۷۲. عبر: جمع عبرت: پند گرفتن.
۵۷۴. آیات: جمع آیه: نشانه ها. خطر: بلندی قدر.
۵۷۵. سمر: افسانه شب.
۵۷۹. بکار: درخور کار، با فایده.
۵۸۰. صلب: استوار، محکم.
۵۸۱. گران سنگ: سنگین، وزین. سبکساری: خواری، بی مایگی.
۵۸۲. برگ: توشه، اسباب. بی برگی: فقیری. عیان: جوانمرد.
۵۸۵. بوالعجب: شگفت، عجیب. مصراع دوم این بیت از منوچهری دامغانی است و نشان می دهد که سنائی توجهی به دیوان منوچهری داشته است.
- منوچهری چنین سروده:
- چون بیری آتش اندرتو رسد زنده شوی چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن
۵۸۸. گرم پیله: گرم ابریشم، نوزاد گرمی شکل پروانه گرم ابریشم است که پس از خروج

از تخم به صورت کرمی می‌باشد که در سطح شکمی دارای اندامهای ظریف کوچک متعددی است و از برگ درخت توت تغذیه می‌کند این نوزاد کرمی شکل پروانه کرم ابریشم را «لارو» Larve کرم ابریشم نیز گویند که پس از آنکه نموش به حد معینی رسید دور خود پیله می‌تند و در درون آن دگرذیسی می‌یابد و پس از تبدیل به پروانه پیله را سوراخ کرده از آن خارج می‌شود.

۵۹۱. مُسَيِّدٌ: برافراشته و محکم. رَیْعٌ: منزل، فرود آمدن‌گاه. اطلال: جمع طلل، نشانهای سرای، جایهای بلند و برجسته از خانه‌های خراب. دَمِنٌ: جمع دمنه: آثار خانه و حیات مردم در زمینی.

۵۹۳. مَسْتَكِنٌ: محل سکون و آرامش.

۵۹۶. صَدَدٌ: بی‌نیاز، (یکی از نام‌های خدای تعالی)، و اینجا مراد گوینده خداست. و کُنْ: بت.

۵۹۸. قَطِيعَتٌ: جدایی. مَجْنٌ: سپر.

۶۰۰. سُهَيْلٌ: ستاره‌ای است که در طلوع آن فواکه رسیده شوند و گرما به آخر رسد، ستاره‌ای است روشن در جانب جنوب اهل یمن اول ببیند آن را (لغت نامه).

۶۰۴. مَصْحَفٌ: کتاب. مَصْحَفٌ در آب انداختن: کنایه از شستن کتاب و باطل کردن و باطل شمردن آن.

ناکس روی: پست و حقیر و عاجز. برنا پیشه: مترقی و نیرومند.

۶۰۵. جمال: زیبایی.

۶۰۶. باد: در مصراع اول کنایه از تکبر و برتنی است.

۶۰۷. تن آسان: آسوده، سلامت. گران جان: بیمار.

۶۰۸. نگین: گوهر قیمتی که در انگشتری نشانند. نگین مَهر: نگین انگشتری.

۶۰۹. برخ چون زو نثار...: کنایه از گریه کردن و قطره‌های اشک را برگونه زرد روان کردن.

۶۱۰. مهر انور: آفتاب درخشان.

معنی کلی: چرا خدمت معشوقی نمی‌کنی که در روز وصل او ترا سزاوار است در

مجلس وصل بجای شمع آفتاب درخشان نهی.

۶۱۱. کرکس: مرغی است مردارخوار.

۶۱۳. فغفور: (= یغ پور)، یغ به معنی خدا- بت. پوز: فرزند. معنی فغفور یعنی فرزند خدا و یا

فرزند بت، فغفور لقب پادشاهان چین بود. کلمه یغ در اسامی نظیر «بغدخت» که نامی

است از ستاره ناهید، و «بغستان = بیستون» و «بغداد» آمده است.

قیصر: عنوان و لقب امپراطوران روم، مقایسه شود با «کایزر» لقب امپراطوران آلمان،

و «تزار یا تسار» لقب امپراطوران روسیه و «الکساندر یا اسکندر» لقب و نام امپراطوران

یونان و «خسرو یا کسری» لقب پادشاهان ساسانی.

معنی بیت: وقتی که انسان می‌تواند به مقامی برسد که فغفور و قیصر پاسبان بام و درش

باشند برای او شایسته نیست که بندگان را بندگی کند.

۶۱۴. **زُوقُ**: تزویر و ریاکاری.
۶۱۵. **غَلْه**: مخفف غَلْه: درآمد هر چیزی از حبوب و نقود و کرایه مکان و مزد غلام و ماحصل زمین و جز آن. **رَبَا**: سود یا ربی که داین از مدیون می‌ستاند.
۶۱۶. **اطلس**: دیبا، پرنیان. **شَعْرُ**: نوعی پارچه ابریشمین نازک و اعلی که در کنار و حاشیه لباس یا دامن دوزند. **نَسِیج**: پارچه ابریشمی زردوزی شده.
- آبله‌شدن**: مجروح شدن، کوفته شدن، عقده‌ای که بر اثر راه رفتن بسیار در پا و یا بسبب کارکردن بسیار در دست پیدا شود. (ارتباط معنوی مصراع دوم با اول قابل توجه است).
- بیوه**: زن شوهر مرده یا زنی که شوهرش او را طلاق داده است.
۶۱۷. **شکم چارسو کردن**: کنایه از زیادخوری و چاقی.
در این چارسو چند سازیم جای شکم چارسو کرده چون چارپای (نظامی)
۶۱۸. **پله**: کپه ترازو، کفه. **توضیح**: زخم پله آنست که فروشنده با زدن کپه‌ها بر زمین یا بر جای مسطح دیگر تعادل کاذب در ترازو برقرار کرده و بدینوسیله کم‌فروشی می‌کند.
۶۱۹. **چلکه**: چهل روزی که درویشان در گوشه‌ای نشینند و عبادت کنند و ریاضت کشند.
۶۲۲. **فسانه** (= افسانه): قصه، داستان، سرگذشت.
۶۲۶. **مُقبِل**: خوشبخت. **مدبری**: بدبختی.
۶۲۷. **باور**: قبول سخن، اعتقاد، یقین. **توضیح مصراع اول** «خواجگان بنده و تابع حرص و شهوت‌اند اما حال ما خلاف حال ایشان است و حرص و شهوت بنده و تابع ماست.»
۶۲۸. **گُره**: مخفف گروه: دسته، طایفه.
۶۳۰. **توضیح**: «آب اگر در زیر کشتی باشد سبب سلامت کشتی است و اگر در داخل کشتی باشد سبب هلاک کشتی است.»
مولوی گوید:
- آب اندر زیر کشتی پستی است آب در کشتی هلاک کشتی است
۶۳۵. **قادری**: قدرت، قدرت داشتن.
۶۴۰. **معنی**: چرا چیزی را می‌خوری که بر اثر خوردن آن «نی» را «سرو» می‌بینی و «سرو» به نظر تو «نی» دیده می‌شود.
۶۴۹. **فرو داشتن**: نگه داشتن.
۶۶۰. **لا یفلح الساهر**: ساحر رستگار نمی‌شود.
۶۶۱. **رمز**: معنی باطنی که مخزون در تحت کلام ظاهری است که غیر اهل را بدان دسترس نیست.
- غمز**: سخن چینی، اشاره کردن به چشم و ابرو.
۶۶۲. **حَدَقُ**: مهارت، چیره‌دستی. **صدق**: راستی. **مُنْكَرُ**: زشتی، ناپسندی.

مُنکِر: جهل، انکار.

۶۶۳. ایاز: یکی از غلامان سلطان محمود غزنوی، که سلطان به او علاقه زیاد داشت.

گپ زدن: سخن گفتن، سخنان بیهوده گفتن.

توضیح: (از بیت ۶۵۹ تا ۶۶۴ سنائی شاعری را ذم کرده است).

۶۶۴. فال‌گو: فال‌گوینده، فال‌بین، پیشگو.

باد پیمودن: کار بیهوده کردن، سخن بیهوده گفتن.

آسمان پیمودن: اندازه گرفتن موقع و ارتفاع ستارگان برای پیشگویی.

۶۶۵. طبایع: سرشته‌ها، نهادها.

ارکان: عنصرها، طبایع چهارگانه (آب، باد، خاک، آتش).

۶۶۶. قضا: قضاء، حکم کلی الهی.

جرسی زدن: کنایه از سخن گفتن.

۶۷۰. حبیب: مراد از حبیب حضرت رسول اکرم (ص) است.

۶۷۲. در این چهار بیت تأثر شاعر را از رودکی شاعر نامدار دوره سامانیان می‌بینیم.

رودکی گفته:

بوی جوی سولیان آید همی	یادِ یارِ مهربان آید همی
ریگ آسوی و درشتی راه او	زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست	خنک ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیر زی	میر زی تو میهمان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی

۶۷۶. نیره: فرزند فرزند.

۶۸۰. ختنی: منسوب به ختن.

ختن: شهری بود در ترکستان شرقی.

تیر خدنگ: تیری که از چوب خدنگ سازند، خدنگ درختی است بسیار سخت.

۶۸۳. در این چهار بیت احتیاج شاعر را به جامه می‌بینیم، شاعر تصویر زیبایی از زحمت سرما

و ناتوانی خود آفریده است.

۶۸۳. مه یکشنبه: هلال ماه که رفته رفته روشنایی‌اش افزون می‌گردد تا اینکه ماه چهارده...

شبه می‌گردد.

۶۸۴. دَبه: مخفف دَبه: ظرف چرمین. توضیح: چرم را اگر به آتش نزدیک کنیم بر اثر حرارت

چروکیده و منقبض می‌گردد.

۶۸۵. رقص کتف: لرزش اندام خود را بر اثر سرما تصویر کرده است.

سنج بدندان: بهم خوردن دندانها را به زدن سنج تشبیه کرده است.

بلب ددبه: بهم خوردن لبها و بریده بریده شدن صدا و نفس را به زدن ددبه

تشبیه کرده است.

دیده: قسمی طبل در قدیم، دهل، نقاره، سنج: دو صفحه مدور فلزی که برای ایجاد آواز موسیقی بهم زده می‌شود.

۶۸۶. جبه: مخفف جبه: جامه گشاد و بلند که فراز جامه‌های دیگر پوشند. هم: اینجا به معنی آرزوست.

۶۸۷ و ۶۸۸. شاعر چهار عنصر را در تعریف محبوب آورده است. (چهار عنصر - آب و آتش و خاک و باد).

۶۸۹. در این دو بیت تمایل شاعر را به غلامان زیبا می‌بینیم.

۶۹۰. معات: مرگ.

۶۹۰. تصویری است از دریاچه‌های مشبک که در دوره شاعر معمول بوده، از گفته شاعر برمی‌آید که شبکه‌های دریاچه کوچک بوده است بطوری که وقتی صورت ماه مانند محبوب از پشت دریاچه مشبک دیده شد مانند آن بود که یک ماه به صد ستاره تبدیل و تقسیم شده باشد.

کوکب میاره: از آوردن سیاره شاعر می‌خواهد نشان بدهد که چهره معشوقه در پشت دریاچه مشبک ثابت و بی‌حرکت نبود و به‌چپ و راست متمایل می‌شد و بنابراین ستاره‌هایی که از چهره او در پشت دریاچه مشبک پیدا شده بود سیاره بودند.

۶۹۳ و ۶۹۴. شمع: موم. شهد: عسل.

توضیح: شمع به معنی موم است و در قدیم شمعها را اغلب از موم زنبور عسل می‌ساختند و جدا شدن موم از انگبین ابزار خوبی برای ساختن تصویر شده و اغلب به این نکته اشاره کرده‌اند.

نظامی گوید:

همانا شمع از آن با آب دیده است که او نیز از لب شیرین بریده است
سعدی گوید:

شی یاد دارم که چشمم نخفت شنیدم که پروانه با شمع گفت
که من عاشقم گر بسوزم رواست ترا گریه و سوز باری چراست
بگفت ای هوادار مسکین من برفت انگبین یار شیرین من
چو شیرینی از من بدر می‌رود چو فرهادم آتش بسر می‌رود

خاقانی در منشآت چنین آورده: شمع را زردآب حسرت در سر است که از صحبت عسل باز مانده است.

در دیوان چنین گفته:

فرقت شهد مرا سوخت چو موم وصلت مهر سلیمان چکنم
ظهیر فاریابی گفته:

تا موم را در آتش سوزان نیفکنی از کام او برون نشود طعم انگبین

و جایی دیگر گفته:

ای شمع آتشین که پپای ایستاده
تا تو نشستہ بودی مجلس نداشت نور
ما چشم روشنیم که تو ایستاده
ماشب ز راه دیده بصحرا نهاده
عیت نمی‌کنم که ز زینورزاده
دیدم که سخت نرم دل و سخت ساده
کز روز وصل در شب هجران فتاده
نی نی ملامت نکنم جای آنت هست

۶۹۵. بردوختی: مناسب و سزاوار.

۶۹۸. خوزف: هر چیز گلی که در آتش پخته باشند.

۷۰۰. پرماسیدن: لمس کردن.

۷۰۷. طره: موی پیشانی، موی صف کرده بر پیشانی. مُعال: دروغ، بی‌اصل، بیهوده.

۷۱۰. رقعہ: نامه، مکتوب.

۷۱۲. ثمین: گرانها. سحر مبین: افسون آشکار.

۷۱۳. شعان: نشان.

۷۱۴. عذب: گوارا (از بیت ۷۱۴ تا ۷۳۶ در تعبیر خواب است).

۷۲۵. نندن: نه اندر. گاه: وقت، فصل.

۷۲۸. آن (به کسر نون): مال، متعلق به.

۷۳۰. وقاحت: بی‌حیائی، بی‌شرمی. شیدی: ریاکاری.

۷۳۴. طیب: بوی خوش. کالیدن: پریشان کردن، افشاندن عطرهايي که بشکل گرد هستند.

۷۳۹. سیه و خوشدلیست: نظیر مفهوم این مصراع «با سیه روی خوش دلی بهم است».

شه رنگ: مقصود رنگ سیاهست که بالاتر رنگهاست، نظامی گوید:

هفت رنگ است زیر هفتو رنگ نیست بالاتر از سیاهی رنگ

و اگر «شه رنگ» بود معنی رساتر می‌شد زیرا رنگیان به خوشدلی و خوشحالی معروف بودند. در این بیت از سیاهی، سیاهی کلمات کتاب و از خوشدلی معانی کلمات، و عبارات را اراده کرده است.

سعدی هم در این موضوع بیانی دلکش دارد:

تقایی است هر سطر من زین کتیب فرو هشته بر عارضی دلفریب

معانی است در زیر حرف سیاه چو در پرده معشوق و در میغ ماه

۷۴۰. در این بیت شاعر اسم خود را آورده و خود را تعریف کرده است.

۷۴۱. خیرمسار: خیرمسر، لجوج، ستیزه‌جو. مسیحل: حلال‌شمرنده، حلال‌داننده.

بعل: بخشیدن جرم و عفو کردن.

۷۴۴. در این بیت شاعر خود را به نیلوفر تشبیه کرده وجه شبه کیبودی رنگ و میل به آفتاب

- است، برای گرم کردن خود بیشتر از آفتاب استفاده می‌برده است.
 ۷۴۵. انگشت: زغال.
 ۷۴۷. حلم: بردباری، آهستگی.
 ۷۴۹. شَمَر: در بیت ۶۱۶ توضیح داده شده. تَنگک: نازک، لطیف.
 ۷۵۰. بکسان: نام درختی است و از آن صمغی گیرند که آن را روغن بلسان نامند در معالجات بکار برند.
 ۷۵۵. نکته: مضمون باریک. معنی بیت: معانی باریک و کلمات و قالب سخن اثرکننده است، مانند آتش گرم و روشن و مانند آب لطیف و روان است، گرمی او گرمی خشک و سوزنده نیست و تری او تری سردکننده و مرطوبکننده نیست.
 ۷۵۶. کلمات تری خود را پنهان داشتند زیرا اگر به صورت تری آب ظاهر می‌شد کاغذ تاب این همه تری را نمی‌آورد و دریده و پاشیده می‌شد.
 ۷۵۹. نمط: روش.
 ۷۶۰. نظیر مفهوم این بیت:
 سخن همچو جان زان نگردد کهن که فرزند جانست شیرین سخن
 (اسدی)
 ۷۶۱. حدیث بط: سخنان بی معنی.
 ۷۶۲. مسترق: دزدیده شده. مسترق کردن: دزدیدن.
 ۷۶۳. پنج پای: خرچنگ.
 ۷۶۴. معنی بیت: لباس رومی می‌برد و در لباس کردی می‌آورد، اطلس را می‌برد و از آن پارچه‌کثانی می‌بافد. به عبارت دیگر وقتی شعر مرا دزدید در آن دگرگونی‌هایی می‌دهد و همین دگرگونی ولو اینکه جزئی باشد ارزش شعر و رسائی عبارت را پایین می‌آورد.
 ۷۶۵. باشگونه: وارونه.
 ۷۶۶. از سندان، صفت خاصّ سندان یعنی «سخت رویی» را اراده کرده است.
 ۷۷۵. کاتب: نویسنده.
 ۷۷۶. کده: خانه، سرای، وقتی که به آخر اسم ملحق شود اسم مکان سازد مانند بتکده، میکده.
 ۷۸۱. —گر: اگر به صورت پسوند به آخر اسم معنی پیوندد صفت فاعلی سازد، مانند—توانگر، دادگر و چون به آخر اسم ذات پیوندد صیغه شغل سازد، مانند آهنگر، شیشه‌گر.
 ۷۸۶. اضافه صفت به خود صفت و یا اضافه اسم به خود اسم برای تقویت معنی بکار می‌رود.
 ۷۹۰. با: آتش.
 ۷۹۲. مراد از سوراخ آشنایی چشم است.
 ۷۹۴. سیمرخ‌گم: کنایه از دنیا.
 ۷۹۵. رایگان آباد عشق: عالم عشق، دنیای عشق، وقتی که به آنجا رسیدی:

- وانچه بینی دلت همان خواهد وانچه خواهد دلت همان بینی
(هاتف اصفهانی)
- بیدل و دم: بیدل و بی‌دم: عاشق و بی‌آواز و ناله. چنگی: چنگ‌زن. نایی: نای‌زن.
۷۹۶. حیرت‌آباد: عالم حیرت.
۷۹۷. بهشت‌آباد: بهشت.
۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰. سرای بی‌فریاد. جهان بی‌فریاد. راه بی‌فریاد: هر سه کنایه از دنیاست.
۸۰۱. بیش‌آزی: پرحرصی.
۸۰۲. نورمند: پر نور، با نور.
معنی بیت: شبیه ماه هستی، اشتباه کردم زیرا شبیه خورشید هستی و اجسام نورانی از خاک پای تو نور گرفته و نورانی چهره شده‌اند. (اشاره است به اینکه ماه از خورشید کسب نور می‌کند).
۸۰۳. حاجتومند: محتاج، نیازدار.
۸۰۴. میوه روپاه: کنایه از انگور.
۸۰۵. بت‌ستا: ستاینده بت: شمن، بت‌پرست.
۸۰۶. در این بیت بسیار خورنده را به گاو تشبیه کرده، معده‌اش به آسیا و گلویش را به ناو آسیا تشبیه کرده است، (یادآور آسیاهای آبی قدیم است).
۸۰۷. در مصراع دوم تصویر را سه بار تقویت کرده است. ۱- بار شیشه ۲- راه پر از یخ ۳- خر لنگ.
۸۰۹. تازی: تاریک. صرصر: باد سخت.
۸۱۳. نیلگر: کسی که با نیل رنگ کند.
۸۱۴. معرّه: راه شیری، کهکشان.
۸۱۵. نظیر مفهوم این مثل: شترمرغ را گفتند پرواز کن. گفت: شترم. گفتند بار ببر. گفت: مرغم.
۸۲۳. مصراع دوم: در کمر شمشیر آنها سنگهای قیمتی نشانده شده بود و از درخشندگی مانند راه کهکشان بود.
۸۲۵. چهار عنصر «آب و آتش و خاک و باد» را در تصویرسازی بکار برده است.
۸۲۷. مصراع دوم از منوچهری دامغانی است.
۸۲۸. به توضیح بیت ۵۸۸ مراجعه کنید.
۸۳۳. چهار عنصر «آب و آتش و خاک و باد» را در تصویرسازی بکار برده است.
۸۳۴. وقتی که روزها کوتاه شد شبها به همان نسبت طولانی می‌شود، و اگر شب کاهش یافت به همان نسبت روز افزایش می‌یابد، در مصراع دوم به زلف و روی معشوق نیز ایهام دارد.
۸۳۵. مشک سیه: کنایه از موی سیاه. گل سپید: کنایه از روی سفید.

۸۳۶. نظیر مفهوم این بیت:

چون آب ز روی دلنوازی با جمله رنگها بسازی

(نظامی)

۸۳۷. ابرو سایه‌ای بر گرد چشم ایجاد می‌کند و بر اثر همین تیرگی چشم می‌تواند نورهای قوی را ببیند.

۸۳۸. موضوع انعکاس نور را ابزار تصویر قرار داده.

۸۴۰. زانکه باشد هلاک مور از پر: موریس مترلینگ در کتاب زندگی مورچگان می‌نویسد: شنیده بودم که مورچگان پردار در هوا عمل لقاح را انجام می‌دهند و پس از مختصر دقت معلوم شد اینها هم همان مورچه‌های ماده و پردار هستند که در هوا مشغول عشق‌بازی می‌شوند... هر یک از جنس ماده مورچه دارای پنج یا شش شوهر است که جنس‌های نر را با خود به هوا برده و پس از اینکه عمل خود را انجام دادند به روی زمین می‌افتند و پس از چند دقیقه نابود می‌شوند جنس ماده‌ای که با این ترتیب باردار شد پایین می‌آید و پناهگاهی را بین علفها جستجو نموده چهار پر خود را از جا کنده و آن را مانند لباس تازه عروس در نزدیکی خود بزمین می‌اندازد سپس به بدن خود مالش می‌دهد و بنای کردن زمین را می‌گذارد تا اینکه راه زیرزمینی خود را پیدا کرده و در آنجا بچه‌های خود را بزمین می‌ریزد... از آن تاریخ به بعد این مادر دیگر کار نمی‌کند شب و روز بیکار و راحت می‌گذراند تا نوبت مرگش فرا برسد و در این مدت دیگر هیچ تخم نمی‌گذارد. (نقل از کتاب زندگی مورچگان ترجمه عنایت‌الله شکیباپور انتشارات شعله اسفند ۳۹ ص ۴۲ و ص ۴۳ و ص ۴۴). و رجوع کنید به کتاب علوم طبیعی سوم دبیرستان چاپ وزارتنی صفحه ۴۸.

این موضوع از دیرباز وسیله‌ای برای تصویرسازی نویسندگان و شعرا قرار گرفته است.

فرخی سیستانی گفته:

دشمن خواجه بسال و پر مغرور مباد

که هلاک و اجل مورچه بال و پر اوست

سعدی گوید:

ماذا اخاضک یا مغرور فی الخطر حتی هلکت فلیت التمل لم یطر

بنده چو جاه آمد و سیم و زرش سیلی خواهد بضرورت سرش

آن نشیدیدی که فلاطون چه گفت مور همان به که نباشد پرش

در مرزبان‌نامه آمده: و مثل این صورت بدان مورچه حقیر بنیت زده‌اند که چون پر برآرد داعیه انتهازش از زوایای مطموره ظلمت خویش برانگیزاند بیرون آید پندارد که بدان پرکه او دارد پرواز توان کرد. هر حیوان که اول بدو رسد طعمه خودش گرداند، اذا اراد الله هلاک نمله انبت لها جناحین.

جمال‌الدین اصفهانی چنین آورده:

دلیل زوال است مر مهر را اوج نشان هلاکت مرمسور را پر
در تاریخ جهانگشا (ج ۳) چنین آمده: و مورچه‌وار پر برآوردند و بر قلّه قبه قصر
مشید که مسند مدبران ملک بلکه مدبران دین و دنیا بودند پریدند ولو اراد الله بالتملة
صلاحاً لما انبت لها جناحاً و دست بچنگ یازیدند.

لاهوئی چنین آورده:

شد مثل این قصه به هر نیک و بد پر دمد از مسورچو مرگش رسد
۸۴۱. آتش آسمان: کنایه از خورشید. دود زمین: کنایه از سایه زمین که سبب پیدایش
شب می‌گردد.

۸۴۲. نظیر مفهوم این بیت از منوچهری دامغانی:

زانکه زلفش کز دمست و هر که را کز دم گزید
مرهم آن زخمس را کز دم نهاد کز دم فسای
توضیح اینکه در قدیم در مورد بعضی از علتهای معالجه «درد بدر» می‌کردند مثلاً
«می زده» را با می معالجه می‌کردند.

درویس و رامین چنین آمده:

تو مخموری و از می سر بتایی هر آنگاهی که بوی می بیایی
اگر تو گشته‌ای از می بدین سان ترا جز می نباشد هیچ درمان
در جای دیگر چنین گفته:

نشانم گرد هر چیزی بگردی کنم درمان هر دردی بدردی
و نیز گفته:

کسی کش مار شیوا بر جگر زد ورا تریاک سازد نه طبر زد
و نیز:

نسوزد عشق را جز عشق خرمن چنان چون بشکند آهن باهن
نظامی چنین آورده:

مونس غم خواره غم وی بود چاره‌گر می زده هم می بود
و:

بسا زهر کو در تن آرد شکست بزهری دگر بایدش باز بست
فرخی چنین گفته:

چنانکه هر که مراو را کشنده مار گزید امید رستن خویش افکند بمهره مار
هر آنکسی که مراو را ز می خمار گرفت بمی رهد ز عذاب خمار و رنج خمار
۸۴۳. مار ارقم: یا مار پیسه ماری است که به شاخه‌های درخت صندل می‌پیچد به همین جهت
بعضی آن را عاشق درخت صندل و بعضی پاسبان درخت صندل تعریف کرده‌اند، علت
این امر را از دانشجویان هندی و پاکستانی که در سرزمین آنان درخت صندل فراوان

است پرسیدم یکی از دانشجویان اظهار داشت که شاخه‌های درخت صندل اغلب رطوبی و در تابستان خنک و سرد می‌شود، مار از شلّت گرما به این شاخه‌ها پناهنده می‌شود و از رطوبت و خنکی آن استفاده می‌برد.
منوچهری گوید:

عنان بر کردن سرخش فکنده چو دوسارسیه بر شاخ چندن

۸۴۴. پیوند: ازدواج، وصلت. توضیح: عروسک بازی دختران کوچک تمرینی است برای ورزیده شدن آنان برای پرورش کودک که پس از ازدواج پیدا خواهند کرد.

۸۴۵. سوز بی‌نور: سوزنده بی‌نور، یعنی می‌سوزد اما نور نمی‌دهد (تصویری جالب از چراغ درویشان).

۸۴۶. سپند سوزانیدن: برای دفع چشم زخم سپند دود کردن.

۸۴۷. برای کشتن کژدم از کفش استفاده می‌کردند.

۸۴۸. بوی گل و زکام: بنظر می‌رسد در گذشته بوی گل را سبب زکام می‌دانستند:

سنجرکاشی گوید:

ناخن زن است بوی گلی بر مشام ما هان ای طیب چيست علاج زکام ما
دیگری گفته:

سحر ز بوی گلت ببلان زکام شدند چو از نسیم میت غنچه تقاب گرفت

۸۵۰. مطابق این بیت وقتی که افسانه را شروع می‌کردند اولین کلامی که می‌گفتند «هرچه بود، نبوده» بوده است باید تحقیق شود که «یکی بود و یکی نبود» از کی در ادبیات فارسی دیده شده است.

۸۵۱. غازی: جنگجو. کسی که در راه دین با کافران جهاد کند. در این شش بیت تربیت: جنگجو- کدبانو- بازرگان را بیان کرده است.

۸۵۲. ذوالفقار: در این بیت به معنی شمشیر آمده است.

۸۵۷. تصویر را تقویت کرده است: ۱- بار شیشه. ۲- راه پر از سنگ. و همچنین در

مصراع دوم ۱- دست پرگوز ۲- خمره سرتنگ. توضیح: گوز را توی خمره

می‌ریختند و کسی که دست توی خمره می‌کرد اگر دست خود را پر از گوز می‌کرد بر اثر

تنگی دهان خمره دستش از خمره بیرون نمی‌آمد.

۸۵۸. ابر بی‌آب و آتش: ابر بی‌باران و برق.

۸۶۱. مصراع دوم: گریه زاید به عطسه‌ای پس از آن: هرچند فرهنگ‌نویسان نوشته‌اند که

«گریه عطسه شیر است»، یعنی گریه شبیه شیر است و برای آن شاهدهایی آورده‌اند که

بهترین آنها این عبارت بیهقی است: «و در معنی سالاری این احمد مردی شهیم بود و او

را عطسه امیر محمود گفتندی و بدو نیک بمانستی». و من این مثال را از لغت‌نامه نقل

کردم و برای روشن شدن مطلب، عبارت بیهقی را به‌طور کامل از تاریخ بیهقی نقل

می‌کنم، زیرا عبارت را ناتمام آورده‌اند:

«در معنی سالاری این احمد مردی شهم بود و او را عطسه امیر محمود گفتندی و بدو نیک بمانستی. و در حدیث مادر و ولادت وی و امیر محمود سخنان گفتندی و بوده بود میان آن پادشاه و مادرش حالی بدوستی، حقیقت خدای عز وجل داد». باتوجه به دنبال عبارت می‌توان یقین کرد که «عطسه» در عبارت فوق نیز به معنی «زاده» بکار رفته است. و همانندی و شباهت معنای دیگری از عطسه است، البته در هر دو مورد معنی مجازی است. اما از بیت ۸۶۱ سنائی بنظر می‌رسد که واقعاً عده‌ای معتقد بوده‌اند که ممکن است از عطسه شیر گربه زاده شود هر چند علماً و عقلاً این امر قابل قبول نیست. خاقانی چنین آورده:

زاده طبع منند اینان که خصمان منند

آری آری گربه هست از عطسه شیر ژبان

*

چرخ بهرسان که هست زاده شمشیر اوست

گربه بهرحال هست عطسه شیر عریسن

۸۶۲. خنجر و خنجر (جناس خطی). در این بیت «بر یاد کسی می نوشیدن» از رسوم آن دوه بوده است.

امیر معزی گوید:

زبید که خسروان جهان یاد او خورند کو را جهان ز جد و پدر یادگار یافت

۸۶۳. در پرچمها صورت شیر می کشیدند.

۸۶۴. خشک مانده چو صورت شب‌دیز: صورت شب‌دیز را می کشیدند جزو مدلهای نقاشی معمول زمان بوده است.

۸۶۵. نقشهای برنده بر خنجر: روی خنجر نقشهایی می‌کنند تا با خاصیت آن صاحب خنجر برنده و فاتح شود.

نظامی گوید:

مشو غره بدان خرگوش زرقام که بر خنجر نگارد مرد رسام

۸۶۶. جوانان کم سن و سال و زیبا و شجاع بودند و کمر شمشیرهایی بسته بودند که از بسیاری سنگهای قیمتی این کمر شمشیرها به راه کهکشان می‌مانست.

۸۶۷. بر خاک آستانه امیر بوسه می‌زدند و جای بوسه بر روی خاک اثر می‌گذاشت.

خاقانی نیز گفته:

این است همان صفت کز نقش رخ مردم خاک در او بودی دیوار نگارستان

۸۶۹. سر پستان سیه کردن: هنگام بازگرفتن طفل از شیر، مادرش سر پستان خود را رنگ

سیاه می‌زد با اندک تلخی تا طفل به شیر بی‌رغبت گردد.

ابوحنیفه اسکافی گوید:

چو بچه را کند از شیر خویش مادر باز سیاه کردن پستان نباشد از پیکار

۸۷۱. **نیروی عامه و حشر:** گروهی که بدون تمرین فنون جنگی به جنگ می‌رفتند و یا آنها را به اجبار به جنگ می‌بردند سنائی نتیجه و بازده کار این دسته را بازگو کرده است.
۸۷۲. **ارزیز:** قلع.
۸۷۳. **دل:** مراد قلب لشکر است.
۸۷۵. **دیوجه:** کرم‌گونه‌ای که در پشمینه‌ها افتد و تپاه کند.
۸۷۶. **جامه در دندان:** بنظر می‌رسد موقع دویدن و گریختن گوشه از دامن لباس را در دندان می‌گرفتند تا حین دویدن پایگیر نشود.
۸۷۷. **دست زیر زنج ماندن:** حالت تعجب و بفکر فرو رفتن را تصویر کرده است. (دست بر زنج تکیه می‌دادند و بفکر می‌رفتند).
۸۷۸. **سیم ده پنج:** سگه‌ای بوده که $\frac{1}{4}$ آن تیره خالص و $\frac{1}{4}$ بقیه فلز دیگر بوده و به این جهت سیم سیاه می‌گفتند.
۸۷۹. **تا نشد تافته:** فتیله شمع را از زنبه تافته تهیه می‌کردند.
۸۸۰. **بوم:** جغد. از رده شکاریان شبانه است، در گذشته گمان می‌کردند که جغد از دیدن خورشید می‌ترسد و به همین سبب شبها از لانه بیرون می‌آید.
۸۸۱. **تنگ ماه:** بی‌چیز، کنایه از بدبخت. اگر از بدبخت تخم مرغ بخری از آن تخم جوجه سالم بوجود نمی‌آید، یعنی با آدم بدبخت معامله زیان‌آور است.
- چوژه:** جوجه.
۸۸۲. زیارویان به پای زنگله و به دست خلخال می‌بستند.
۸۸۳. کودکی که در درس خواندن تنبلی می‌کرد معلم او را به موشخانه می‌برد و زندانی می‌کرد، بنظر می‌رسد موشخانه جایی بوده که موشها بیشتر تردد داشتند و شاید زیرزمین و یا گوشه دیگری از خانه بود که در آن حبوبات را ذخیره می‌کردند.
۸۸۴. **آزور:** آزمند، حریص. در مصراع دوم اشاره به شطرنج و حرکت فرزین و اسب شطرنج کرده است.
۸۸۵. **شترمرغ حسّ شامه‌اش قوی نیست و اغلب خرده فلزات صیقلی شده و حتی فلزات تافته را می‌بلعد به این مناسبت آتش خوار توصیف شده.**
انوری گوید:
- انتقام تونه آن اخگر اخترسوز است که در امعای شترمرغ پذیرد تحلیل
۸۸۷. جامه مشطی و جامه ششتری معمول زمان بوده است.
- ۸۸۸ و ۸۸۹. **دیران، بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم** را خلاصه می‌کردند و به صورت بسم یا بسمه می‌نوشتند.
۸۹۰. **دستاس:** آس دستی. آس کوچک که دو سنگ بر روی هم دارد و دارای دسته چوبی است که آن را با دست گردانند، اگر دستاس را خالی بحرکت درآورند یعنی گندم ریزند و بپرخانند بر اثر اصطکاک دو سنگ از میان آن دو سنگ آتش جرقه می‌زند.

۸۹۱. معتقد بودند که درازی قد نشانهٔ احمقی است.
۸۹۳. دلیل: بولِ مریض را گویند که طیبِ علّتِ بیماری را از آن معلوم می‌کند «در این بیت توصیه می‌کند که برای تشخیص مرض بیمار باید ناشتا پیش طیب رود».
۸۹۴. حلوا با مرض صفا سازگار نیست.
۸۹۵. ترسا: کنایه از پزشک است.
۸۹۶. قصب: قسمی پارچهٔ ظریف که از کتان تنک نرم یا حریر می‌بافتند. از این بیت درمی‌یابیم آبی رنگ بوده و این یافته را برای پوشش صورت بکار می‌برده‌اند.
۸۹۷. معلوم است: کنایه از فرج است.
۸۹۸. مفهوم این بیت شایان توجه است. آیا از خوشحالی بخواب نمی‌رود؟ و یا اینکه شخصی را که ندیده و نمی‌شناسد و برای او شوهر انتخاب کرده‌اند و ترسهای ناشناخته نمی‌گذارد که او بخواب رود؟
۸۹۹. معتقد بودند عزرائیل جان اشخاص نیک را باسانی می‌ستاند مثلاً گلی می‌دهد و شخص می‌بوید و جان می‌دهد اما جان مردمان بد را بسختی و ناراحتی می‌گیرد.
۹۰۰. تباه کردن آه آئینه را: در قدیم بیشتر آئینه‌ها از فلز صیقلی ساخته می‌شد و در این قبیل آئینه‌ها وقتی که بخار آب بدن می‌رسید سرد می‌شد و به قطره تبدیل می‌گردید و سبب زنگ‌زدگی آئینه می‌شد می‌دانیم آه هم بخار آب است. جای دیگر گوید:
- مرد تا تر نشد نیارد رنگ آینه تر شود بگیرد زنگ
۹۰۱. معتقد بودند که اگر پلنگ بدن آدمی را زخمی کند و موش بر آن زخم بول کند زخم خوب‌شدنی و انسان زنده‌ماندنی نخواهد بود.
- منوچهری گوید:
- هر که او مجروح گردد یک ره از نیش پلنگ
موش گرد آید برو تا کار او زیبا کند
۹۰۲. نمرود: نام یکی از نبیره‌های نوح است از موصل تا کنار عمان را در تصرف داشت و گفته‌اند تختی ساخت و با تعبیه مردار بر فراز آن و بستن کرکس بر پایه‌های تخت قصد آسمان کرد.
- در شاهنامه این کار به کاوس نسبت داده شده با این تفاوت که به جای کرکس از عقاب استفاده کرده است (نشانه‌ای از آرزوی پرواز انسان. رجوع کنید به مقالهٔ نگارنده تحت عنوان آتش و هوا در نشریه هفتمین کنگره استادان زبان و ادبیات فارسی)
۹۰۳. جعفر طیار: جعفرین ابی‌طالب از یاران رسول بود و در یکی از غزوات زخمهای بسیاری خورد و دو دستش بریده گشت و شهید شد و پیغمبر فرمود او را همچون فرشته‌ای در بهشت دیدم که با بالهای خون‌آلودش در پرواز بود و شهرت او به طیار از همین جهت است.
۹۰۴. لقلق: گویند مار را شکار کرده و می‌خورد.



جای دیگر گفته :

لک الحمد لک الشکر گوید که لک الحمد لک الشکر

تو طعمه من کرده آن مسار دمسار را

۹۰۵. معتقد بودند که در یمن وقتی که ستاره سهیل بر پوست گوسفند بتابد نوع پوست مرغوب می شود، و آن پوست را پس از آماده کردن ادیم می گفتند:

در همه عالم همی تابد سهیل جایی انبان می کند جایی ادیم

۹۰۶. سرخی انار بر اثر نور آفتاب است.

۹۰۷. خیار در نور ماه نموش زیادتر می شود.

۹۰۸. معتقد است چون کرکس مردار خوار است و مرغ شکاری نیست که جانوران را آزار دهد بدین سبب عمرش زیاد شده است.

۹۰۹. رسن تاب برای بافتن ریسمان چند رشته را با هم می کرد و انتهای آن را به نقطه ثابتی محکم می کرد و سپس می بافت و هر اندازه که از ریسمان بافته می شد رسن تاب به همان اندازه بازپس حرکت می کرد تا ریسمان بافته شده سست نشود و یکنواخت بافته شود،

نظامی گوید:

ترا تا پیشتر گویم که بشتاب شوی پستر چو شاگرد رسن تاب

۹۱۰. میخ درم: سگه و آن آهنی باشد که بر درم و دینار زنند.

فردوسی گوید:

از آن پس دگر کرد میخ درم همه میخ دینار نه بیش و نه کم

در موقع سگه زدن برای اینکه میخ سگه زود از سگه جدا شود در فاصله چند ضرب آن را بر گل نرم می زدند و سپس بکار می بردند.

۹۱۰. مشخصات اسب خوب را آورده است: غُرم: میش کوهی. وال: ماهی بزرگ، بال. یم: دریا. زنده پیل: پیل بزرگ.

۹۱۳. آرزو: اینجا به معنی «ویار» آمده است و آن هوسی است که در نخستین ماههای آبستنی در زمان بارداری پدید آید.

۹۱۴. از این بیت درمی یابیم که عودسوز را اغلب به شکل مجسمه شیر می ساختند. و پارچه های ابریشمی گاهی شکل پیل داشته است.

۹۱۵. معتقد بودند که زعفران سبب شادی است. معنی بیت: طبیعت وقتی دید که زعفران و دشمنان تو هم رنگ هستند «هر دو زرد رنگ» از این هم رنگی و یگانگی ناراحت شد و مایه شادی را که خاصیت زعفران بود از زعفران گرفت.

نظامی گوید:

زر آن میوه زعفران ریز شد که چون زعفران شادی انگیز شد

نمودند کاین زعفران گونه خاک کند مرد را بی سبب خنده ناک

۹۱۶. معتقد است که اگر مرد چند زن داشته باشد ترقی می‌کند. (شاید نظری به ازدواج‌های
مصلحتی داشته است).
۹۱۷. رجوع کنید به شرح بیت ۹۰۲.
۹۱۸. برای تهیه خرقه و رسن پشم بکار می‌رفت. همان: خر.
۹۱۹. به گوشه‌ای از زندگی خصوصی و خانگی اشاره شده است.
۹۲۰. عقل زنان را کامل نمی‌دانستند.
۹۲۱. تن تنان تنن: وزن اجزای آواز.
- ۹۲۲ تا ۹۲۷. در این ابیات ادعای طبیعیا را بیان کرده و آنها را جواب داده است.
۹۲۸. شمع را در میان لکن قرار می‌دادند و این لکن دایره‌شکل و زرد رنگ بوده است.
۹۲۹. اشاره به حساب انامل (حساب با انگشتان) است. انگشتانی که در دست چپ دو بیست
را نشان می‌دهد در دست راست همان انگشتان بیست را نشان می‌دهد.
۹۳۰. طلیسان: (مقایسه کنید با کلمه تالشان)، جامه گشاد و بلند که بدوش اندازند، نوعی
ردا و فوطه که عربان و خطیبان و قاضیان و کشیشان مسیحی بر دوش اندازند. ترفع:
خود را برتر گرفتن. روح الامین: جبرئیل. (در آن دوره نیز لباس گاهی مایه ترفع بوده
است، در شرح حال فرخی می‌خوانیم که قصیده «با کاروان حله» را ساخت و به پیشکار
ابوالمظفر چغانیان خواند پیشکار وقتی که کفش و لباس نامرتب او را دید باور نکرد
که این شعر از او باشد!).
- «رجوع کنید به چهارمقاله نظامی عروضی»
۹۳۱. رجوع کنید به توضیحات بیت ۹۲۹.
۹۳۲. بنظر می‌رسد صاحب‌خبران و خبرگزاران یا لباس سیاه می‌پوشیدند (در رساندن خبر بد)
و یا لباس سفید می‌پوشیدند (در رساندن خبرهای دیگر).
۹۳۳. برنج پرورده: نام غذا، (شاید پلو امروزی باشد).
۹۳۴. سنگ انداز: جشنی که در آخرمه شعبان برپا می‌داشتند و به سیر و گشت می‌پرداختند.
۹۳۵. انگشت زدن: انگشت‌های دست را بهم زدن در حال خوشحالی و مسرت، انگشتک
زدن.
- ۹۳۶ و ۹۳۷. آره دوسر: خشم و شهوت را به آره دوسر تشبیه کرده که دو نفر نجار تندخوی از
دو طرف بکار انداخته باشند. این بیت نشان می‌دهد که در قرن پنجم نیز آره دوسر از
بزارکار نجاران بوده است همچنانکه امروز معمول می‌باشد.
۹۳۸. بنظر می‌رسد که معتقد بودند زغن سالی حالت ماده پیدا می‌کند و سالی حالت نر پیدا
می‌کند.
۹۳۹. بعضی از گربه‌ها بچه گربه‌های دیگر را می‌خورند.
گربه نیم کز سر هم پوستی بچه خود را خورد از دوستی
(نظامی)

۹۴۱. خراس: آسی که با چهارپا گردانند. نیلی خراس: آسمان. روغن گرو: عصاره. «از دستگاه روغن گیری دوره خود استفاده کرده و تصویری ساخته است» این دستگاه در ادبیات پارسی برای شرح و بیان نکات مختلف بکار رفته است، از آن جمله برای تصویر رنجی که سود آن به انسان نمی رسد و دیگران سود آن را می برند، چنین آمده:
- «چو گوی که عصار چشمش بیست روان تا شب و شب همانجا که هست»
۹۴۲. لاف و لامانی: متکبر، خودستا. سختت را نه عبارت لطیف و نه معنی عروس زشت و حلی دون لاف و لامانی بورانی: نان خورشی که از اسفناج و کدو و بادنجان با ماست و کشکک سازند.
۹۴۳. بارانی: جامه ای که آب در آن نفوذ نکند و آن را جهت حفظ تن از باران پوشند.
۹۴۴. پالانی: اسبی که اصیل نباشد. اسب کندرو که لایق پالان باشد. اسب و استر و جز آن که بر آن پالان نهند.
۹۴۵. آل: اولاد. سمعانی: ابوسعید عبدالکریم بن محمد بن منصور تمیمی مروزی شافعی فقیه و مورخ و حافظ حدیث. (۱۱۱۴-۱۱۶۶ میلادی).
۹۴۷. وسایل حمام را شمرده است: گل سرشور و شانه رازی، بنظر می رسد شانه رازی شانه ای بوده که در ری می تراشیدند و معروف بوده است. از گفته سعدی می فهمیم که گل سرشور را برای خوشبویی با گل در یکجا قرار می دادند: سعدی گفته:
- | | |
|-----------------------------|---------------------------|
| رسید از دست محبوبی بدستم | گلی خوشبوی در حمام روزی |
| که از بوی دلایز تو مستم | بدو گفتم که مشک یا عیبری |
| ولیکن مدتی با گل نشستم | بگفتا من گلی ناچیز بودم |
| وگر نه من همان خاکم که هستم | کمال همنشین در من اثر کرد |
۹۴۸. اشاره به این است که روغن و آب با هم آمیخته نمی شوند. با کهر با گاهی کردن: زود کشیده شدن، بی اختیار و بسرعت جذب شدن.
۹۴۹. سیم قل هوالهی: بنظر می رسد سیم قل هوالهی یک نوع سگه ای بوده از نقره و عیارش بیشتر بوده و در یک روی سگه «قل هوالله» نقش شده بوده است.
- معنی: گاهی مرا از خود دور می کنی و گاهی مرا می پذیری بدین سبب گاهی خوار و گاهی عزیز می شوم، حال من مانند نقره قل هوالهی است که به دست مسرد بخشنده رسیده باشد، این سگه که از لحاظ ارزش جنس و نقش عزیز است در نظر مرد کریم خوار و بی ارزش می گردد و بیدرنگ آن را به نیازمندان می بخشد.
۹۵۰. گاهی زهر را در میان حلوا می کردند و بخورد انسان می دادند.
۹۵۱. مالداران برای حفظ مال و جان خود پاسبان و نگهبان داشتند.
۹۵۳. زردگشت... فکر بسیار سبب زردی روی می گردد.
۹۵۴. اشاره به تیزی کرسس کرده است.

۹۵۵. در آن زمان کلاه گوی و قبا بند داشته است.
۹۵۶. راه: نغمه. مَسْتُ اَنگیز: اسم نغمه و آهنکی بوده است.
۹۵۷. میل: هر یک از ستونهایی که برای تعیین مسافتی در اصل هزارگام در جاده‌ها نصب می‌کردند.
۹۵۸. پری از آهن گریزد. (عقیده داشتند که جن از آهن گریزان است).
۹۵۹. گردران با گردن است: یعنی قصاب باید گردران را با گردن توأمآ بفروشد.
سوزنی گوید:
دست بر رانش نهادم مشت زد بر گردنم
این مثل با یادم آمد گرد ران با گردن است
۹۶۰. دست بردن: سبقت کردن توضیح: در آن دوره قتال سیستان و دزد ری مشهور بوده‌اند.
۹۶۱. انگشت بر دندان نهادن: کنایه از متعجب و متحیر ماندن، در این بیت به معنی «امر کردن بر سکوت» است.
۹۶۲. معتقد بودند که نور ماه تارهای کتان و نی را می‌پوساند. جای دیگر گوید:
اوست بر کفر چون گرفت شتاب نور توژی گداز چون مهتاب
فرخی گوید:
زیر آن سایه باب اگر برگذرد
همچنان خیش زمه ریزه شود ماهی وال
انوری گوید:
- خصم تو و دور چرخ او بادا طینت قصبی و طبع بهتابی
۹۶۴. هر: آزاده. خایه: تخم. مفهوم و معنی بیت: مانند مردم آزاده نیست و مانند شتر مرغ است که اگر بگویند بار ببر گوید مرغم و اگر بگویند خایه کن گوید که شترم. این بیت نشان می‌دهد در سرزمینهایی که شتر مرغ بومی آنجا نبود، کسانی بودند که از تخم گذاشتن شتر مرغ آگاهی نداشتند.
۹۶۵. پادشاه از سرزمین زلزله‌دیده و خراب، خراج نمی‌خواهد.
۹۶۶. معتقد بودند که اگر خواب کسی را ببندند و بر آب افکنند، آنکس بیدار می‌ماند و نمی‌تواند بخوابد.
۹۶۷. چون گور کافران ... : کافران قبر مردگان خود را با رنگ و نگار زینت می‌دادند.
۹۶۸. بنظر می‌رسد کمانها نقشهای تیره و سیاه داشتند.
۹۶۹. چشم پریدن: خبر از فراق و جدایی می‌دهد (بنا به اعتقاد مردم آن دوره).
۹۷۰. بر چهره کسی شراب خوردن (قابل توجه است).
امیر معزی گوید:
غایبان از اشتیاق و مهر یاد او خوردند حاضران از خرمی بر روی او گیرند یاد
۹۷۱. شب خوش باد: کنایه از وداع باشد، وقت شب نیز در هنگام آمدن و رفتن با یکدیگر

می‌گویند.

کمال اسماعیل گفته:

طمع خوشدلی ندارم از آنک روز خوش کرده است شب خوش من
نظامی گفته:

ز جوش خون دل خونبار گفتم شبت خوش باد و روزت خوش که رفتم
۹۷۲. کودکان از روز شنبه بدشان می‌آمد به‌علت اینکه مکتب‌خانه‌ها و کارگاه‌ها بعد از
تعطیل جمعه دوباره دایر می‌شدند. و از شب آدینه به‌خاطر تعطیل روز جمعه خوشحال
بودند.

معنی بیت: من درنظر تو مانند شنبه و تو درنظر من مانند شب آدینه هستی به‌عبارت
دیگر من از تو خوشم می‌آید ولی تو از من بدت می‌آید.

۹۷۳. بنظر می‌رسد زبان گفتاری و زبان نوشتنی مردم بغداد عربی خالص و مورد پسند ادبا
نبوده است.

۹۷۴. اگر گوهر برهنه باشد و بر زر نشانده نشده باشد بر گوهر زکات تعلق نمی‌گیرد.

۹۷۵. شاید بدین منظور بوده که دست چند لحظه در حالت ثابت و بی‌حرکت بماند تا رگ‌زن
رگ مطلوب را پیدا کند، و شاید برای مشغول داشتن مریض بوده است.

۹۷۶. بعضی از رگ‌زنان مسیحی بوده‌اند.

۹۷۷ تا ۹۷۹. در این سه بیت بیان می‌کند کسی زهر خورده و پادشاه انگشتری داشته که
نگین آن اثر سم را خنثی می‌کرده و پادشاه برای نجات او که از نزدیکان و درباریان
بوده خاتم خود را می‌فرستد و مؤثر واقع می‌شود.

۹۸۰. معتزله معتقدند که خدای را نمی‌توان دید.

۹۸۲. شب خوش باد: رجوع کنید به بیت ۹۷۱.

۹۸۴. دایره: دایره، سازی است از آلات ضربی.

۹۸۶. برای دفع گزند از زیباییان «وان یکاد» می‌خواندند و سپند می‌سوزانیدند.

۹۸۷ و ۹۸۸. رجوع کنید به توضیح بیت ۶۹۰.

۹۹۰. فوطه نقشهای درهم داشته است.

۹۹۱. سماع: وجد و سرور و پایکوبی و دست‌افشانی صوفیان منفرداً یا جمعاً با آداب و
تشریفات خاص. (و گویند سماع، غذای ارواح اهل معرفت است. ترجمه رساله قشیریه)

۹۹۲. نامه: مراد قرآن کریم است.

الذین یستمعون: اشاره است به: والذین اجتنبوا الطاغوت ان یعبدوها و انابوا الی الله

لهم البشری فیشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسته اولئک الذین هدیهم الله و

اولئک هم اولوالالباب. قرآن کریم سوره ۳۹ آیه ۱۶.

۹۹۴. ساده: ایهام دارد به‌ساده رو یعنی پسری که هنوز خط ریش نیاورده است.

۹۹۵. برای ۹۹۴ دلیل آورده می‌گوید: از اینکه گفتم شعر و سرود را باید ساده روی بخواند

مقصودم زیبایی و تازه و تری ساده روی نبود، بلکه چون در این سن کودکان بیگناه هستند گفتار و سرود آنان خوشتر و دلنشین تر می‌شود!

۹۹۸. به شرح بیت ۹۰۹ رجوع کنید.

۱۰۰۱. «اناالحق»: اشاره به گفته حسین بن منصور حلاج است. و سنائی از طرفداران حسین بن منصور است، (و قال احمد بن فاتک: سمعت الحلاج يقول:

اناالحق والحق حق لابس ذاته فما ثم فرق

(اخبار الحلاج).

۱۰۰۲ و ۱۰۰۳. خرقة معمولاً به رنگ کبود بوده. سنائی می‌گوید: زهد و پارسایی با رنگ جامه نیست، اگر کبودی نشانه زهد باشد باید گفت «نیل» که ماده‌ای است سراپا کبود در زهد بایزید بسطامی می‌باشد.

۱۰۰۴. گاهی اضطراباً از سطح صیقلی خنجر (آن قسمت از تیغه که نزدیک قبضه قرار گرفته است) به جای آینه استفاده می‌کردند و چون این سطح کاملاً مسطح نبود صورت انسان را کج و بد نما نشان می‌داد.
خاقانی گوید:

از نیم شاعران هنرمن مجوی از آنک ناید همی ز آهن بدگوهر آینه

گر جز ترا ستودم بر من مکیر از آنک مردم ضرورتی کند از خنجر آینه

۱۰۰۵. تشکیل گوهر بر اثر نور و تابش آفتاب است.

۱۰۰۶. جنبش جنین در رحم بر اثر تأثیر آفتاب است، نور ماه بر اثر تابش شعاع خورشید است.

۱۰۰۷. **دوشاخ**: در اینجا به معنایی که لغت‌نامه‌ها نوشته‌اند نیامده است، و بنظر می‌رسد نوعی کلاه بوده است.

۱۰۰۸. از این بیت درمی‌یابیم که فرشته زن و مرد ندارد.

۱۰۰۹. **خصی**: مردی که بیضه‌اش را کشیده باشند، آخته (بدیهی است که نمی‌تواند تولید مثل کند).

شاهسپرم: ریحان سبز، گیاهی است علفی از تیره نعنائیان که یکساله و معطر است و دارای ساقه‌ای منشعب از قاعده می‌باشد ارتفاعش ۲۵ تا ۳۰ سانتیمتر است، برگهایش متقابل سبز شفاف و بیضوی و کمی دندانه‌دار و گل‌هایش معطر و به رنگ‌های سفید و گلی و گاهی بنفش و مجتمع به‌طور فراهم در کنار برگ‌های انتهایی ساقه قرار دارند. (معین).

توضیح: شاهسپرم دانه تولید نمی‌کند و تکثیر آن بوسیله ریشه انجام می‌گیرد بدین جهت شاعر آن را خصی خوانده است و علت این امر را چنین توضیح می‌دهد: چون شاهسپرم به نام پادشاه داغ شده است لذا خصی شده است، و منظورش از داغ پادشاه کلمه «شاه» است که در اول اسم شاهسپرم قرار گرفته و ایهام دارد بر اینکه در

گذشته خادمان را آخته می کردند مخصوصاً خادمان هرمسرای بزرگان و درباریان را. ۱۰۱۰. اشاره به داستان کور و شل است که متعّد شدند و کور، شل را، بدوش گرفت و از اتعّادشان کالیدی که دارای چشم و پا بود بوجود آمد.

در قصص الانبیاء چنین آمده: شبی درخانه دهقان دزدی کردند، دهقان از آن سخن اندوهگین می بود، عیسی او را پرسید که ترا چه بوده است که دلتنگ و متفکر خاطری، دهقان قصه با عیسی بگفت، عیسی گفت من بگویم که آن که کرده است. دهقان تعجب کرد و گفت بگوی، گفت: آن مقعد و نایبنا کردند که دوش به خانه تو نان خوردند. مقعد راه نمونی کرد و نایبنا او را برگردن نهاد تا بستدیش. هر دو را پیش آوردند و مقر آوردند و مال بازستدند.

لغات و عباراتی که معنی شده و یا شرح و توضیح دارد

با ذکر شماره بیت

باور ۶۲۷	استسقا ۵۱۸	آ
بتستا ۸۰۵	استنبه ۴۰۹	آب را بین... ۵۵۱
بجل ۷۴۱	اطلال ۵۹۱	آب اگر ۶۳۰
بخشودن ۳۶۸	اطلس ۶۱۶	آب شدن ۴۹۱
بدرخت فروکردن ۲۹۹	اقتضا ۸۴	آبله شدن ۶۱۶
برات ۷۳	اقواء ۳۳۷	آرزو ۹۱۳
بر انگشت پیچیدن ۳۶۹	اکحل دل ۳۷۹	آزور ۸۸۴
برخی ۳۳۳	الذین یستمعون ۹۹۲	آسمان پیمودن ۶۶۴
بردوختی ۶۹۵	انا الحق ۱۰۰۱	آگفت ۲۴۳
بر رخ چون... ۶۰۹	انگشت ۷۴۵	آل ۹۴۵
بر زمین زدن آینه ۳۰۵	انگشت زدن ۹۳۵	آن ۷۲۸
برزخ ۲۷	انهی ۲۷۱	آنچه از حس... ۳۸۹
برگ ۵۸۲	ایاز ۶۶۳	آیات ۵۷۴
بمملک مدار... ۴۶۶	ایشار ۲۶۲	
برنا ۵۱۷	این جهان... ۲۰۶	ا
برنا پیشه ۶۰۴		ابر بی آب... ۸۵۸
برنج پرورده ۹۳۲	ب	ابنای جنس ۵۳۸
برونسو ۵۰۹	با ۷۹۰	اتابک ۲۱۴
بصر ۵۶۹	بارانی ۹۴۳	احرام گرفتن ۵۰۵
بطانه ۱۵۶	باد ۶۰۶	اختیار ۵۵۸
بطحا ۵۰۵	باد پیمودن ۶۶۴	ارزیر ۸۷۲
بکار ۵۷۹	باد دادن ۴۶۶	ارکان ۶۶۵
بکار بودن ۱۴۵	باشگونه ۷۶۵	اره دوسر ۹۳۶
بلب ددبه... ۶۸۵	باشه ۷۹	استظهار ۵۳۸

ج	تافته ۸۷۹	بلسان ۷۵۰
چالاک ۴۷۳	ترسا ۸۹۵-۵۱۱	بلوی ۱۸۹
چرام ۸۵	ترق ۹۳۰	بنگذاری حرام ۵۱۲
چوتندست... ۶۳۸	ترنجبین ۹۹	بوم ۸۷۰
چله ۶۱۹	تقی ۳۸۷	بی آب ۳۴۵
جنگی ۷۹۵	تمکین ۲۷۸	بی برگ ۵۸۲
چوژه ۸۸۱	تمهید ۲۳	یدل و دم ۷۹۵
چه شد ۵۶۸	تن آسان ۶۰۷	بیش آزی ۸۰۱
ح	تندیدن ۱۱۲	بیع و شراء ۶۲
حاجب ۲۱۴	تنک ۷۴۹	بوالعجب ۵۸۵
حاجتمند ۸۰۳	تنک‌مایه ۸۸۱	بورانی ۹۴۲
حجام ۷	توسن ۴۰۸	بهشت‌آباد ۷۹۷
حدیث بط ۳۵۷-۷۶۱	تهویل ۱۷۱	بیوه ۶۱۶
حذق ۶۶۲	ث	پ
حر ۹۶۴	ثعین ۷۱۲	پادشاهی، پادشایی ۵۴۶
حران ۵۶۷	ج	پاسنگ ۵۲
حزم ۴۸۵	جابلسا ۱۱۰	پالانی ۹۴۴
حسب ۲۲۰	جامه دردندان ۸۷۶	پیخج ۳۰۴
حلقه بگوشی ۵۲۸	جاندار ۴۳۲	پرماسیدن ۷۰-۷۰۰
حلم ۷۴۷	جبر ۵۵۸	پله ۶۱۸
حله ۱۹۰	جبه ۶۸۶	پنج پای ۷۶۳
حمیت ۳۱۳	جراحی ۴	پود ۴۹۰
حیرت‌آباد ۷۹۶	جرس زدن ۶۶۶	پور ۶۱۳
خ	جزع ۴۳۱	پوست دادن ۳۸۲
خازن ۴۶۹	جعفر طیار ۹۰۳	پیر خوش‌سیما ۵۰۲
خایه ۹۶۴	جمال ۶۰۵	پیروزه‌گون خیمه ۵۰۲
خاک پایش ۴۷۷	جمر ۲۴۹	پیوند ۸۴۶
خر ۲۰۸	جواز ۲۷۶	ت
خرآس ۹۴۱	جهان بی‌فریاد ۷۹۹	تاج ۴۸۶
خراشیدن ۴۶۵	جیب ۶۷۰	تار ۴۹۰
خرف ۶۹۸		تاری ۷۰۹

س	رایگان آباد... ۷۹۵	خضم ۳۱۷
ساده ۹۹۴	رب رثوف ۲۱۷	خصمی ۱۰۰۹
سبک ۲۸۹	ربا ۶۱۵	خطر ۵۷۴
سبکساری ۵۸۱	رباط ۴۲۷	خل ۴۶
سپردن ۵۳۴	ربیع ۵۹۱	خلقان ۲۱۳
سپردن ۵۳۴	رخ بر خاک آوردن ۴۹۶	خمار ۵۲۷
سپند سوزانیدن ۸۴۶	رسیل ۵۰۷	خوش استادان ۶۶
ستهیدن ۶۲	رعنا ۳۸۷	خیرسار ۷۴۱
سعرمبین ۷۱۲	رقص کتف ۶۸۵	د
سداد ۴۶۶	رقعه ۷۱۰	داریه ۹۸۴
سدوم ۲۷۷	رقیب ۲۱۴	دبده ۶۸۵
سرای بی فریاد ۷۹۸	رمز ۶۶۱	دبّه ۶۸۴
سر پستان سیاه کردن ۸۶۹	روح ۲۰۸	درونسو ۵۰۹
سراه ۵۱۵	روح الامین ۹۳۰	دستاس ۸۹۰
سره ۱۴۸	روغن گر ۹۴۱	دست بردن ۹۶۰
سریانی ۵۰۱	ره آورد ۴۹۶	دل ۸۷۳
سلوی ۱۸۹	ریاضت ۳۸	دلیل ۸۹۳
سماع ۹۹۱	ز	دین ۵۹۱
سمر ۵۷۵	زال ۴۱۲	دن ۴۶
سمعانی ۹۴۵	زبون گیر ۵۱۴	دوشاخ ۱۰۰۷
سناه ۵۱۶	زرد روی زر ۴۰۱	دولتیار ۵۳۹
سنج ۶۸۵	زرد گشت... ۹۵۳	دیگ چرب ۶۸۲
سنج بدنان ۶۸۵	زرق ۶۱۴	دیگ گرم کرده ۴۳
سوز بی نور ۸۴۵	زفت ۴۵۸	دیم ۴۶۱
سهیل ۶۰۰	زنده پیل ۹۱۱	دیوجه ۸۷۵
سیدالندما ۳۲۶	زنهار خوردن ۴۳۲	ذ
سیم ده و پنج ۷۸۷	زهر داشتن ۳۵۱	ذوالفقار ۸۵۲
سیمرخ کم ۷۹۴	زین... ۱۱	
سیم قل هوالهی ۹۴۹	زینت خلقان ۲۱۳	ر
ش	ژ	راه ۹۵۶
شاهسپرم ۱۰۰۹	ژاژ ۴۷۵	راه بی فریاد ۸۰۰
شب خوش باد ۹۷۱		

ق	عبرانی ۵۰۱	شعار ۷۱۳
قادری ۶۳۵	عبرت بین ۵۵۲	شعر ۶۱۶-۷۴۹
قاف تا قاف ۱۱۷	عجایب ۲۷۰	شفیع ۲۷۱
قافا ۲۰	عذب ۷۱۴	شکم چارسو کردن ۶۱۷
قحطی ۴۵۸	عذراور ۵۵۲	شمع ۶۹۳-۶۹۴
قدر ۱۰۹	عرابی ۱۸۱	شهد ۶۹۳-۶۹۴
قصب ۸۹۶	عز ۵۳۵	شه رنگ ۷۳۹
قصب برداشتن ۲۸۱	عزالت ۵۱۴	
قضا ۶۶۶	عظیم الروم ۳۵۶	ص
قطیعت ۵۹۸	علایق ۲۳۵	صدق ۶۶۲
قلاش ۳۸۱	علم کز تو ۵۳۶	صدگان ۵۰
قیصر ۶۱۳	عمید ۲۸۷	صرصر ۷۰۹
	عنا ۴۲۹	صفراء ۵۱۱
ک	عنقا ۵۱۴	صلب ۵۸۰
کاتب ۷۷۵	عیار ۵۸۲	
کاکا ۲۰		ض
کالا ۵۰۸	غ	ضراء ۵۱۵
کاله ۳۸۲	غازی ۳۲۲-۸۵۱	ضیا ۴۶۰
کالیدن ۷۳۴	غرم ۹۱۰	
کانا ۳۸۶	غرور ۴۹۲	ط
کائنا من کان ۳۵۲	غفلت... ۵۲۴	طبایع ۶۶۵
کدخدا ۱۳۹	غله ۶۱۵	طرب ۵۲۶
کده ۷۷۶	غم ۶۸۶	طره ۷۰۷
کر کس ۶۱۱	غمز ۶۶۱	طلب ۵۲۶
کرم پیله ۵۸۸		طمطراق ۵۵۸
کلاه ۴۴۲	ف	طومار ۳۹۴
کوشک ۵۰۹	فال گو ۶۶۴	طیب ۷۳۴
	فتنه ۱۲۹	طیلسان ۹۳۰
ک	فروداشتن ۶۴۹	
گاز ۶	فسانه ۶۲۲	ع
گاه ۷۲۵-۴۸۸	فضول ۲۱۱	عاده ۳۰
گپ زدن ۶۶۳	فغفور ۶۱۳	عامل ۲۷۵
گر ۷۸۱		عبر ۵۷۲

میل ۹۵۷	مدبری ۶۲۶	گران سنگ ۵۸۱
میوهٔ رویاه ۸۰۴	مرده ریگ ۱۶۹	گر کند... ۴۷۴
ن	مروان ۴۶۸	گرد، ران با گردن ۹۵۹
ناکس روی ۶۰۴	مسبب ۴۰	گرفتن ۵۱۸
نامه ۹۹۲	مسترق ۷۶۲	گره ۶۲۸
نان گرم ۶۸۲	مسترق کردن ۷۶۲	گفت ۵۴۵
نایی ۷۹۵	مستنکن ۵۹۳	گل سید ۸۳۵
نیبره ۶۷۶	مستحل ۷۴۱	گنبد خضرا ۵۰۶
نترابد ۴۷۱	مشک سیه ۸۳۵	گنج روان ۴۸۳
ندی ۲۱۷	مشید ۵۹۱	گنده پیر ۴۱۸
نرگس ۴۸۶	مصاف ۵۵۶	گور کافران ۹۶۷
نزهت ۵۱۳	مصحف ۶۰۴	گوش کردن ۳۱۹
نسب ۲۲۰	مطر ۵۶۳	ل
نسیج ۶۱۶	مطموس ۲۳۶	لاف ۱۱۷
نطق ۵۵۲	معطی ۴۶۳	لاف و لامانی ۹۴۲
نعل ۵۴۱	معلوم استر ۸۹۷	لاندن ۱۶
نفایه ۳۹۷	معن ۵۹	لا یفلح الساحر ۶۶۰
نکال ۳۰۴	مقامر ۳۸۱	لعب ۲۸۰
نکبا ۵۶۴	مقبل ۶۲۶	لغو ۵۵۷
نکته ۷۵۵	مقعد ۱۶۹	لقلق ۹۰۴
نگین ۶۰۸	مقلموت (م مکلموت) ۱۷۲	لکا ۲۱
نگین مهر ۶۰۸	مکاس ۵۹	لهو ۵۵۷
نمرود ۹۰۲	مل ۵۱۷	م
نمط ۷۵۹-۳۳۶	ملک ۴۶۶	ماده و نر ۴۶۹
ندر ۷۲۵	ملون ۲۳۰	ماندن ۵۱۲
نورمند ۸۰۲	معات ۶۹۰	مجره ۸۱۴
نیازی ۱۶۶	منکر ۶۶۲	مجس ۲۲۷
نیلگر ۸۱۳	منکر ۶۶۲	مجن ۵۹۸
نیلی خراس ۹۴۱	مهر انور ۶۱۰	محال ۷۰۷-۳۶۷
و	مه یکشبه ۶۸۳	مختصر ۴۱۰
وا ۵۱۳	میخ درم ۹۱۰	معن ۱۹۹
	میرماضی ۲۶۵	
	میخ ۱۶۰	

هیئات ۳۶۱	۵	وا دروا ۵۱۳
ی	هرج ۵۰۰	وال ۹۱۰
یسار ۴۸۹	هزل ۲۲۲	و آنچه عیب... ۴۷۲
یله کردن ۱۹۵	هزمان ۵۰۳	وثن ۵۹۶
یم ۹۱۰	هم پشت ۱۸۷	ورنی... ۴۷۵
	هوش ۴۷۵	وشاق ۲۱۱
	هین ۵۲۷	وقاحت ۷۳۰

مآخذ و منابع

۱. ابوالمعالی، نصرالله منشی، کلیلہ و دمنہ. به تصحیح مجتبی مینوی. تهران. دانشگاه تهران ۱۳۴۵
۲. احمد، هاتف اصفهانی، دیوان؛ به اهتمام حسن وحیددستگردی. تهران. ابن سینا ۱۳۴۲
۳. اسدی طوسی، علی، گرشاسب نامه به اهتمام حبیب یغمائی. تهران. بروخیم ۱۳۱۷
۴. اصفهانی، جمال‌الدین محمد، دیوان به تصحیح حسن وحیددستگردی. تهران. ارمغان ۱۳۲۰
۵. اصفهانی، کمال‌الدین، دیوان به تصحیح حسین بحرالعلومی. تهران. دهخدا ۱۳۴۸
۶. انوری، اوحدالدین، دیوان (قصاید) به اهتمام محمدتقی مدرس رضوی. تهران. ترجمه و نشر ۱۳۳۷
۷. برهان، محمدحسین، برهان قاطع، به اهتمام محمد معین. تهران. ابن سینا. ۱۳۴۲
۸. بیهقی، ابوالفضل محمد، تاریخ بیهقی به اهتمام غنی و فیاض. تهران. بانک ملی ۱۳۲۴
۹. تهانوی، محمد، کشف اصطلاحات الفنون. تهران. خیام. ۱۹۶۷ میلادی
۱۰. جوینی، عطاسلک، تاریخ جهانگشای، به تصحیح محمد قزوینی. هلند. لیدن ۱۹۱۱ میلادی
۱۱. خاقانی، افضل‌الدین بدیل، منشآت، به تصحیح محمد روشن. تهران. دانشگاه ۱۳۴۹
۱۲. خاقانی، افضل‌الدین بدیل، دیوان، به تصحیح علی عبدالرسولی. تهران. ۱۳۱۶
۱۳. دهخدا، علی‌اکبر، امثال و حکم. تهران. مجلس ۱۳۱۰
۱۴. دهخدا، علی‌اکبر، لغتنامه. تهران. مجلس
۱۵. رودکی، ابوعبدالله جعفر، آثار منظوم، تحت نظر: ی. براگینکی. مسکو. دانش ۱۹۶۴ میلادی
۱۶. سعدی، شیخ مشرف‌الدین، گلستان، به اهتمام محمدجواد مشکور. تهران. اقبال ۱۳۴۲
۱۷. سعدی، شیخ مشرف‌الدین، بوستان، به اهتمام محمدعلی فروغی. تهران. بروخیم ۱۳۱۶
۱۸. سنائی، مجدود، مثنویهای سنائی، به تصحیح محمدتقی مدرس رضوی. تهران. دانشگاه. ۱۳۴۸

۱۹. سنائی، مجدود، دیوان، به اهتمام محمدتقی مدرس رضوی. تهران. طبع کتاب، ۱۳۲۰
۲۰. سنائی، مجدود، هدیه، به تصحیح محمدتقی مدرس رضوی. تهران. ۱۳۲۹
۲۱. سوزنی سمرقندی، شمس‌الدین محمد، دیوان، به تصحیح ناصرالدین شاه‌حسینی، تهران، امیرکبیر ۱۳۳۸
۲۲. عثمانی، حسن، ترجمه رساله قشیریه، به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر. تهران. ترجمه و نشر، ۱۳۴۵
۲۳. علی، این انجب‌الساعی، اخبارالعلاج، به تصحیح، ل ماسنیون، و ب کراوس. پاریس، ۱۹۳۶ میلادی
۲۴. ظهیرفاریابی، ابوالفضل طاهر، دیوان، به اهتمام تقی بینش. مشهد. طوس. ۱۳۳۷
۲۵. فرخی، ابوالحسن علی، دیوان، به اهتمام محمد دبیرسیاقی. تهران. اقبال. ۱۳۳۵
۲۶. فردوسی، حکیم ابوالقاسم، شاهنامه، آکادمی علوم شوروی. مسکو. ۱۹۶۵
۲۷. فروزانفر، بدیع‌الزمان، سخن و سخنواره تهران. خوارزمی ۱۳۵۰
۲۸. فروزانفر، بدیع‌الزمان، احادیث مثنوی. تهران. امیرکبیر ۱۳۴۷
۲۹. قبادیانی، ناصر خسرو، دیوان، به تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق. تهران. دانشگاه ۱۳۵۳
۳۰. قرآن کریم
۳۱. گرگانی، فخرالدین، ویس و رامین، به اهتمام محمدجعفر محبوب. تهران. نشر اندیشه ۱۳۳۷
۳۲. مترلینگ، موریس، مورچگان، ترجمه عنایت‌الله شکیباپور تهران. شعله ۱۳۳۹
۳۳. مجموعه سخنرانیهای هفتمین کنگره تحقیقات ایرانی، به کوشش محمد رسول دریاگشت. تهران. دانشگاه ملی ۱۳۵۵
۳۴. محمد پادشاه، متخلص به‌شاد، فرهنگ آندراج، به اهتمام محمد دبیرسیاقی. تهران. خیام. ۱۳۲۵
۳۵. معزی، محمدبن عبدالملک برهانی، دیوان، به اهتمام عباس اقبال. تهران. اسلامیه ۱۳۳۸
۳۶. معین، محمد، فرهنگ فارسی، تهران. امیرکبیر ۱۳۵۳
۳۷. منوچهری دامغانی، احمد، دیوان، به اهتمام محمد دبیرسیاقی. مشهد. زوار ۱۳۳۸
۳۸. مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی، به اهتمام نیکلسون. تهران. امیرکبیر. ۱۳۵۳
۳۹. بییدی، ابوالفضل، کشف الاسرار و عده‌الابرار، به اهتمام علی اصغر حکمت. تهران. دانشگاه ۱۳۳۹
۴۰. نظامی، الیاس، خسرو و شیرین، به تصحیح حسن وحیددستگردی. تهران. علمی
۴۱. نظامی، الیاس، شرفنامه، به تصحیح حسن وحیددستگردی. تهران. علمی
۴۲. نظامی، الیاس، البانامه، به تصحیح حسن وحیددستگردی. تهران. علمی

۴۳. نظامی، الیاس، لیلی و مجنون، به تصحیح حسن وحید دستگردی. تهران. علمی
۴۴. نظامی، الیاس، مخزن الاسرار، به تصحیح حسن وحید دستگردی. تهران. علمی ۱۳۱۳
۴۵. نظامی عروضی سمرقندی، چهارمقاله، به اهتمام محمد معین. تهران. دانشگاه ۱۳۳۴
۴۶. نیشابوری، ابراهیم، قصص الانبیاء، به اهتمام حبیب یغمائی. تهران. ترجمه و نشر
۱۳۴۰
۴۷. وراوینی، سعدالدین، سرزبان نامه، به تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی. هلند. لیدن.
۱۹۰۸

از این مجموعه منتشر شده است :

۱. یوسف و زلیخا از تفسیر فارسی تربت‌جام
۲. رستم و سهراب از شاهنامه فردوسی
۳. بهرام چوبین از ترجمه تاریخ طبری
۴. سفرنامه ناصر خسرو
۵. رستم و اسفندیار از شاهنامه فردوسی
۶. چهار مقاله نظامی عروضی
۷. پیرچنگی از مثنوی معنوی
۸. منطق‌الطیر از شیخ عطار
۹. شیخ صنعان از شیخ عطار
۱۰. حسرت‌وزیر از تاریخ بیتهی
۱۱. نمونه غزل فارسی از سنائی تا حافظ
۱۲. برگزیده اشعار عنصری بلخی
۱۳. برگزیده اشعار منوچهری دامغانی
۱۴. برگزیده قابوسنامه
۱۵. بوستان سعدی (باب چهارم)
۱۶. منتخب مرزبان‌نامه
۱۷. حلاج از تذکرة‌الاولیاء
۱۸. برگزیده اشعار مسعود سعد سلمان
۱۹. منتخب بهارستان جامی
۲۰. یوسف و زلیخا از هفت اورنگ جامی
۲۱. منتخب المعجم شمس قیس رازی
۲۲. داستان داود و سلیمان
۲۳. برگزیده قصاید حکیم ناصر خسرو قبادیانی
۲۴. برگزیده جوامع‌الحکایات
۲۵. برگزیده سیاست‌نامه (سیرالملوک) از خواجه نظام‌الملک
۲۶. برگزیده سندبادنامه از ظهیری سمرقندی
۲۷. برگزیده اسرارالتوحید از محمدبن‌منور
۲۸. بایزید و جنید از تذکرة‌الاولیاء
۲۹. برگزیده کیمیای سعادت از محمد غزالی طوسی
۳۰. ویس و رامین (خلاصه داستان) از فخرالدین اسعدگرگانی
۳۱. برگزیده اشعار وحشی بافقی
۳۲. خسرو و شیرین (خلاصه داستان) از نظامی گنجوی

۳۳. برگزیده گرشاسنامه
۳۴. نمونه اشعار پروین اعتصامی
۳۵. نمونه اشعار رودکی
۳۶. ضحاک از شاهنامه فردوسی
۳۷. لیلی و مجنون (خلاصه داستان)
۳۸. برگزیده‌ای از گلستان سعدی
۳۹. چند غزل از حافظ
۴۰. ابراهیم از قصص الانبیاء
۴۱. چند معراجنامه
۴۲. برگزیده اشعار سنائی
۴۳. منتخبی از هفت پیکر نظامی
۴۴. داستان ابراهیم از ترجمه تفسیر طبری
۴۵. برگزیده‌ای از قصص الانبیاء

